

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ

نتنتناهد



زنتان

مجموعه آثار

گفتارهای تربیتی

زنترنشاهد

دانشمند شهید دکتر محمدجواد باهنر

سرشناسه: باهنر، محمدجواد، ۱۳۶۰-۱۳۱۲.
عنوان و نام پدیدآور: گفتارهای تربیتی / محمدجواد باهنر.
مشخصات نشر: تهران: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی،
نشر شاهد، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۱۷۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۳۲۶-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: چاپ قبلی: دفتر نشر فرهنگ اسلامی: دفتر تدوین و نشر آثار شهید باهنر، ۱۳۷۰.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: انسان (اسلام) -- مقاله‌ها و خطابه‌ها

موضوع: اسلام و آموزش و پرورش -- مقاله‌ها و خطابه‌ها

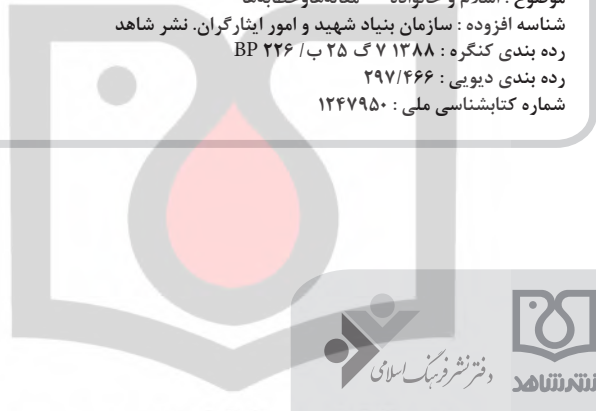
موضوع: اسلام و خانواده -- مقاله‌ها و خطابه‌ها

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران. نشر شاهد

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ک ۷ ۲۵ ب / ۲۲۶ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۶

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۴۷۹۵۰



مجموعه آثار (۶) گفتارهای تربیتی دانشمند شهید دکتر محمدجواد باهنر

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۶ (ویراست جدید) تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

سرپرستار: مهدی علیایی مقدم ■ طراح جلد: شهرام عظیمی

صفحه‌آرایی: اسماعیل راد ■ حروف چینی: ویدا امیدی ■ امور فنی: مقدمات منتظری

امور لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه‌ی فرهنگی هنری شاهد

قیمت: ۷۰۰۰۰ ریال ■ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۳۲۶-۴

قیمت دوره: ۱۰۶۰۰۰۰ ریال ■ شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۶۵۳-۱

نشانی: تهران- خیابان آیت الله طالقانی- خیابان ملک الشعرای بهار شمالی- شماره‌ی ۵- معاونت

فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران- نشر شاهد تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۹

توزیع: مؤسسه‌ی فرهنگی هنری شاهد ■

دفتر نشر فرهنگ اسلامی: تهران- خیابان شهید ناطق نوری- بوستان کتاب. تلفن: ۲۲۸۵۶۱۲۴



سخن ناشر..... ۱۱

مقدمه..... ۱۵

فصل اول: مقایسه‌ی انسان از دیدگاه اسلام و مسیحیت

اومانیسم..... ۲۱

دوره‌ی قرون وسطی..... ۲۱

دوره‌ی رنسانس..... ۲۲

خدا و انسان در مسیحیت قرون وسطی..... ۲۳

تأثیر این طرز تفکر در پیدایش اومانیسم..... ۲۶

رابطه‌ی خدا و انسان از دیدگاه اسلام..... ۲۷

نتیجه‌ی این برداشت از انسان..... ۳۰

عناوین بحث‌های مربوط به شناخت انسان اسلام..... ۳۰

- عناوین آیات مربوط به این بحث..... ۳۲
- عناوین روایات مرتبط با این بحث..... ۳۳

فصل دوم: انسان از دیدگاه قرآن

- خلافت انسان ۳۶
- تسخیر و تصرف ۳۸
- جنبه‌ی الهی و ملکوتی انسان ۴۰
- رابطه‌ی بعد الهی و بعد مادی انسان ۴۱
- هدفداری انسان ۴۴
- قدرت آگاهی..... ۵۱
- اراده و آزادی انتخاب ۵۲

فصل سوم: اصول تعلیم و تربیت در اسلام

- قدرت آگاهی انسان و اصول تربیتی آن..... ۶۱
- الف. ضرورت علم دوستی..... ۶۱
- ب. روش درست‌اندیشیدن..... ۶۲
- حوزه‌های اندیشه ۶۲
- الف. طبیعت‌شناسی..... ۶۲
- ب. خودشناسی..... ۶۳
- ج. تاریخ‌شناسی و جامعه‌شناسی..... ۶۴
- د. شناخت وحی و دستاوردهای آن ۶۴
- آفات اندیشه..... ۶۴
- الف. پیروی کورکورانه از سنت نیاکان ۶۵

- ۶۶ ب. پیروی از طاغوت
- ۶۷ ج. پیروی کورکورانه از بزرگان و متنفذان قوم
- ۶۸ د. پیروی از هوای نفس
- ۶۹ هـ. پیروی از گمان
- ۷۰ بصیرت
- ۷۲ قدرت انتخاب انسان و اصول تربیتی آن
- ۷۴ الف. تقویت اراده
- ۷۵ ب. مبارزه با آفات
- ۷۵ ۱. مبارزه با هوای نفس
- ۷۶ ۲. اجتناب از زبونی و خودباختگی
- ۷۷ ۳. مبارزه با راحت‌طلبی و تنبلی
- ۷۸ حق‌پذیری محصول تربیت
- ۸۱ مغالطه در تبیین حوزه‌ی واقع
- ۸۳ تعمیم حوزه‌ی حق
- ۸۴ اعتقادات دینی و ایدئالیسم
- ۸۵ تفاوت موهوم‌گرایی و هدف‌گرایی در ایدئالیسم
- ۸۷ آگاهی علمی، راه رسیدن به حقایق
- ۸۸ نتایج تربیتی بحث حق‌پذیری
- ۸۸ الف. تفاوت سفسطه و استدلال
- ۹۰ ب. گسترش حوزه‌ی واقع‌بینی

فصل چهارم: روابط زن و شوهر

- ۹۵ برداشت اسلام از پیوند همسری

- الف. سکون، مودت و رحمت. ۹۵
- ب. معامله‌ی دو جان ۹۶
- ج. پوشش بودن برای یکدیگر..... ۹۷
- د. سرچشمه‌ی مشترک خلقت زوجین..... ۹۷
- هـ. مهریه، نشان صداقت و محبت ۹۸
- توصیه‌های پنج‌گانه ۹۹
- الف. به حساب آوردن کار یکدیگر..... ۱۰۰
- ب. برخورد با مسائل مالی ۱۰۳
- ج. رسیدگی به بستگان در حد اعتدال..... ۱۰۶
- د. پیرامون مسائل جنسی..... ۱۰۸
۱. رؤیاهای و آرزوهای بعد از ازدواج..... ۱۰۸
۲. رابطه‌ی زناشویی..... ۱۱۰
- هـ. حساب آوردن رسالت‌ها و مسئولیت‌های دینی و اجتماعی
- یکدیگر..... ۱۱۱

فصل پنجم: صمیمیت فرزندان و اولیاء

- اختلاف فرهنگی نسل‌ها..... ۱۲۰
- اصول صمیمیت..... ۱۲۱
- راه‌های ایجاد صمیمیت در خانه ۱۲۴
- الف. وجود صمیمیت بین پدر و مادر..... ۱۲۴
- ب. هوشیاری، دقت و حساسگری..... ۱۲۶
- ج. رفتار اخلاقی و شخصیت تربیتی..... ۱۲۶
- د. برخورد منطقی با خطاهای فرزندان..... ۱۲۷
- هـ بها دادن به نقاط قوت فرزندان..... ۱۳۰

- و. ایجاد یک محیط صمیمی برای بحث و گفتوگو. ۱۳۰
- ز. نظرخواهی از فرزندان در امور خانواده. ۱۳۱
- ح. ایجاد محیط همکاری و تقسیم مسئولیت. ۱۳۲
- ط. رعایت عدالت در بین فرزندان ۱۳۲
- ی. ایجاد جهان‌بینی مشترک بین افراد خانواده. ۱۳۴

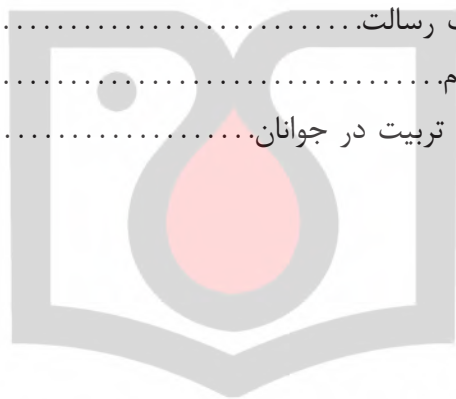
فصل ششم: همکاری خانه و مدرسه

- نقش وراثت و تربیت در شخصیت کودک. ۱۴۱
- تربیت ارادی و تربیت غیرارادی. ۱۴۳
- نقش منزل. ۱۴۵
- پرهیز از تنبیه بدنی. ۱۴۷
- پرهیز از ناسزاگویی. ۱۴۷
- پرهیز از اشاعهی اختلاف. ۱۴۸
- نکاتی پیرامون مسافرت‌ها و میهمانی‌ها. ۱۵۰
- الف. گفت‌وگوهای بی‌حاصل. ۱۵۰
- ب. مسابقه در اشرافیگری. ۱۵۰
- ج. رفت و آمد با خانواده‌های ناصالح. ۱۵۱
- د. کتاب، عیدی مناسب. ۱۵۲
- هـ. انتخاب محل مسافرت. ۱۵۲
- خلاصه‌ی بحث. ۱۵۲

فصل هفتم: مسئله‌ی تعلیم و تربیت در اسلام

- تزکیه قبل از تعلیم. ۱۵۹
- رابطه‌ی تزکیه و تربیت. ۱۶۰

- ۱۶۱ شعار دعوت پیامبر.
- ۱۶۲ یک شاهد دیگر.
- ۱۶۳ نقش تزکیه در خیرجویی و کمال‌طلبی انسان.
- ۱۶۴ تأثیر فساد در جامعه.
- ۱۶۵ آفت دروغ.
- ۱۶۶ تأثیر فساد در عقب‌ماندگی جوانان.
- ۱۶۷ نقش تخریبی فساد اخلاقی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی.
- ۱۶۸ یکی از اهداف رسالت.
- ۱۶۹ نوآوری اسلام.
- ۱۷۰ نقش حساس تربیت در جوانان.



زینت‌ناهد

شهید حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر محمدجواد باهنر یکی از نام‌های پرافتخاری است که در دوران ستم‌شاهی علاوه بر مبارزه با رژیم پهلوی به فعالیت علمی و پژوهشی فراوانی پرداخت که حاصل آن بیش از سی عنوان کتاب و درس‌نامه‌های تعلیمات دینی بود. بیشتر این کتاب‌ها در دوره‌های درسی از مقطع ابتدایی تا دانشسرا برای تحصیل دانش‌آموزان استفاده شد.

دهه‌ی پنجاه و سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۶۰ در کشورمان شاهد موج روزافزون گرایش به آموزه‌های دینی بودیم، در عین حال برخی جریان‌ها سعی می‌کردند سهم کتاب‌های دینی را در مطالعات نوجوانان و جوانان کم‌رنگ نمایند اما فعالیت روحانیونی چون شهید باهنر، شهید مفتاح و

شهید مطهری آغاز دوره‌ی جدیدی بود برای اقبال بیشتر به این گونه کتاب‌ها و پاسخ دادن به انبوه سؤال‌ها و دغدغه‌های ذهنی نسل جوانی که بعدها انقلاب شکوهمند اسلامی ایران را به بار نشانند.

پس از پیروزی انقلاب سیر تدوین و انتشار کتاب‌های دینی و مذهبی همچنان ادامه داشت، اما در برهه‌ای زمانی به دلیل شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر کشور و نقص در سیستم نشر و توزیع کتاب این مهم نه به فراموشی که به زمانی دیگر موکول شد.

مجموعه‌ی آثار شهید دکتر باهنر پیش از این توسط «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» به زیور طبع آراسته شده است و در زمان انتشار با استقبال فراوان مواجه شده است، دو دهه پس از این مهم نشر شاهد با همکاری «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» در صدد برآمده است چاپ مجددی از این کتاب و هشت عنوان دیگر از تألیفات شهید باهنر را تقدیم علاقه‌مندان کند. کتابی که سطر سطر آن هیچ‌وقت مشمول گذر زمان نخواهد بود و مانند برخی کتاب‌ها هیچ‌گاه گرد کهنگی نخواهند گرفت. آموزه‌های این آثار دغدغه‌ی نسل دیروز بلکه دغدغه‌ی نسل امروز و فردا و نسل‌های آینده است.

در راستای احیای نام بلند و نشر آثار و اسناد فرهنگی شهدا که از وظایف ذاتی و مأموریت‌های فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران می‌باشد انتشارات شاهد، طبع مجدد آثار گران‌سنگ مذهبی و اسلامی کشورمان را در دستور کار خود قرار داده است، باشد که گامی برداشته شود در راه اعتلای آموزه‌های دینی و پاسخی به پرسش‌های بی‌شمار نسل جوان.

در مسیر انتشار این مجموعه همکاری و همراهی دکتر ناصر باهنر فرزند آن شهید در تمام مراحل انتشار کتاب جای تقدیر دارد و امیدواریم

مشارکت نشرشاهد و دفتر نشر فرهنگ اسلامی آغازی باشد بر همکاری‌های جدید با سایر دفاتر و مراکز و مؤسسه‌های فعال در زمینه‌ی نشر فرهنگ و آرمان مکتوب انقلاب اسلامی.

لازم به تذکر است نشر شاهد برای آنکه کتاب گران‌قدر استاد شهید دکتر باهنر به‌نحو هرچه شایسته‌تری به دست مخاطبان خود برسد ویرایش جدیدی را اعمال کرده است که امیدواریم مقبول افتد.



نشرشاهد



زنتنا فاؤنڊيشن

هشتم شهریور یادآور شهادت مظلومانهی دو اسوه‌ای است که با تمسک به ریسمان محکم هدایت الهی، لحظه‌ای از سلوک مسیر حق منحرف نشدند و با لطافت روح و اندیشه‌ای ژرف و مجاهدتی بی‌وقفه در راه خدا برای شکل‌گیری و شکوفایی نهال انقلاب اسلامی قیام کردند و به ویژه در تربیت جوانان و احیای تفکر اسلامی در میان آنها همت گماردند و سرانجام، در آتش کین منافقان، پروانه‌وار برگرد شمع حق سوختند و گوهر درخشان و گرانبهای روحشان از صدف جسم خاکی آزاد شد و به لقای معبود شتافتند.

مسلماً، حفظ و نشر آثار مردانی که ستون‌های اصلی انقلاب اسلامی و بازوهای توانمند رهبر کبیر آن حضرت امام خمینی - قدس سره الشریف

- بودند، علاوه بر نقش روشنگری و هدایت تشنگان طریق حقیقت، می‌تواند وسیله‌ای برای حفظ تاریخ از تحریف منحرفان گردد تا نسل‌های آینده با مطالعه آثار این عزیزان و شناخت اعتقادات و تفکرات آنان به انگیزه‌ی این قیام الهی و ماهیت اصیل آن پی ببرند. «گفتارهای تربیتی» مجموعه‌ای است از گفتارهای شهید باهنر که عبارتند از:

۱. بحث «انسان اسلام» که طی دو جلسه در خرداد سال ۱۳۵۸ در مدرسه‌ی عالی شهید مطهری ایراد شده و تحت دو عنوان کلی «مقایسه‌ی انسان از دیدگاه اسلام و مسیحیت» و «انسان از دیدگاه قرآن» آمده است.

۲. سلسله گفتار «اصول تعلیم و تربیت در اسلام» که طی سه جلسه مطرح شده است اما نوار اول آن پیرامون انسان در دسترس نبود که بحث «انسان اسلام» این کمبود را بر طرف می‌سازد.

۳. «روابط زن و شوهر» که طی یک جلسه در تاریخ ۱۳۵۶/۱۲/۱ در «دبستان رفاه» بیان شده است.

۴. «صمیمیت فرزندان و اولیاء» که تنها پیاده شده‌ی آن از نوار در دسترس بود.

۵. «همکاری خانه و مدرسه» که در دبستان رفاه ایراد شده است.

۶. «مسئله تعلیم و تربیت در اسلام» که طی یک جلسه در تاریخ ۱۳۴۷/۱۰/۱۱ در «حسینیه‌ی ارشاد» مطرح گردیده است.

از آنجا که شهید بزرگوار طرح موضوع انسان‌شناسی را مقدم بر مباحث تربیتی می‌داند، در این کتاب، بحث انسان اسلام مقدم بر سایر گفتارهای تربیتی آورده شده است.

در زمینه‌ی چگونگی تنظیم مباحث، توجه خواننده‌ی محترم را به این

نکات جلب می‌نماید:

۱. در ویرایش مطالب تلاش شده است تا حداقل تغییرات در متن گفتارها صورت پذیرد و تنها در مواردی نادر، و به اقتضای قطعی تکمیل معنای جمله‌ای ناتمام، در حد یک یا چند کلمه اضافه گردیده است.
 ۲. پانوشته‌های مربوط به کتابشناسی و نیز آن‌هایی که با حرف «د» مشخص شده از این دفتر است و سایر پانوشته‌ها به خود شهید باهنر تعلق دارد که، بنا به ضرورت، تفکیک شده است.
 ۳. به یقین، در صورتی که این آثار در زمان حیات آن شهید بزرگوار به چاپ می‌رسید از کمال و آراستگی ویژه‌ای برخوردار بود. بنابراین، ضعف‌های کتاب از ما و قوت‌های آن از گوینده و الامقامش می‌باشد؛ امید است که صاحب‌نظران و علاقه‌مندان با راهنمایی‌های خویش ما را در زدودن این ضعف‌ها یاری دهند.
- در پایان، از نشر محترم شاهد که اقدام به مشارکت در انتشار مجدد این کتاب با صورتی جدید نموده‌است، تشکر می‌کنیم.

دفتر تدوین و نشر آثار شهید باهنر

تابستان ۱۳۸۷




زینتیناھد



فصل اول

مقایسه‌ی انسان
از دیدگاه اسلام و
مسیحیت



بحثی که به خواست پروردگار خواهیم داشت، بحث انسان از دیدگاه اسلام است. اهمیت این بحث که چرا ما در سلسله بحث‌های ایدئولوژیک لازم می‌دانیم بحث انسان مطرح شود، از آنجا روشن می‌شود که دیدگاهی که هر مکتب نسبت به انسان دارد، در نوع جهان‌بینی آن مکتب و نیز در هدف‌هایی که از زندگی برای انسان عنوان می‌کند تأثیر دارد؛ و خلاصه، دیدگاه هر مکتب نسبت به انسان، چرایی و چگونگی زندگی را روشن خواهد کرد.

شاید یکی از بزرگترین گمشده‌های عصر ما و از جمله مسائلی که در لابه‌لای چرخ‌های زندگی صنعتی و ماشینی فراموش شده همین است که انسان برای چه و چگونه باید زندگی کند و در این چرایی و چگونگی

خودش چه میزان نقش دارد و عوامل خارج از اراده‌ی او تا چه حد برای شکل دادن به این چرایی و چگونگی نقش خواهند داشت؟ عوامل طبیعت، تاریخ، حکومت، محیط جغرافیایی و مجموعه‌ی سنن و آداب و فرهنگ محیط، در شکل و جهت دادن به زندگی و راه انسان چه اندازه مؤثرند و اراده و انتخاب او چه اندازه تأثیر دارد؟ آیا برای زندگی انسان ارزش‌هایی وجود دارد که او برای به دست آوردن آن ارزش‌ها و رسیدن به آن آرمان‌ها تلاش کند، یا برای انسان در عالم واقعیت و در خارج، ارزش و آرمانی وجود ندارد؟

اومانیسیم

مسئله‌ی اومانیسیم که از «human» به معنای انسان و «humanity» یعنی انسانیت مشتق شده، یک اصطلاح در مکاتب فلسفی است که خلاصه‌ی معنایش انسان‌گرایی و انسان‌مداری است؛ یعنی توجه به نجات و کمال انسان و ارزش قائل شدن برای اراده‌ی آزاد و انتخاب انسان. این مکتب مخصوصاً از دوره‌ی رنسانس به بعد مطرح شد. دوره‌ی رنسانس بعد از قرون وسطی، که دوره‌ی حاکمیت اسکولاستیک یعنی علم کلام مسیحی و کلیسامداری بود، به وجود آمد.

دوره‌ی قرون وسطی

در دوره‌ی هزار ساله‌ی قرون وسطی، علم و فلسفه در گرو تصمیم‌گیری کلیسا بود، و در واقع، دوران تحجر و رکود و تعصب مذهبی کلیسایی و حاکمیت مطلق کلیسا و محروم کردن جریان فکر و تعقل و اندیشه‌ی انسان به شمار می‌آید؛ یعنی در حدود هزار سال حاکمیت تمدن و علم

و فلسفه و حکومت و همه چیز در اروپا به دست کلیسا بود و حرکت فکری و فلسفی و اندیشه‌ی بشری به نوعی رکود و توقف‌گراییده بود، به گونه‌ای که وقتی تاریخ تحول فکر و علم را از دیرباز تا دوره‌ی معاصر ترسیم می‌کنیم ناگهان در این میان به یک خلا و سقوط، که همان دوران کلیسایی و دوران قرون وسطی است، برخورد می‌کنیم که در آنجا تنها علم کلام مسیحی حاکم و مطرح است که این هم در واقع، آمیزه‌ای است از همان اساطیر یونانی با خرافات مذهبی که از محیط‌های رم و یونان قدیم به ارث گرفته بودند. بنابراین، دوران فلسفه و علم در آن زمان متوقف شده بود و کشتارهای دسته جمعی، اعدام‌ها، سانسورهای فکری و اختناق‌ها و در واقع تحمیل عقیده رواج داشت.

دوره‌ی رنسانس

پس از آنکه اروپاییان علیه این دوران قیام کردند دوره‌ی رنسانس، یعنی دوره‌ی دگرگونی و تحول فکری، پیش آمد. یکی از خواسته‌های این دوران مطرح شدن اومانیزم یعنی محور واقع شدن انسان است؛ در حالی که پیش از این می‌گفتند خدای کلیسا و مذهب کلیسا محور است. محور اراده و تصمیم و مصلحت‌اندیشی و اظهار نظر درباره‌ی خیر و کمال و درباره‌ی حرکت انسان و هدف زندگی و همه‌ی این‌ها خدای کلیسا و روحانیان کلیسا بود. اومانیزم، در واقع، شورشی علیه آن خدا محوری دوره‌ی قرون وسطی بود و انسان محور شد؛ یعنی در اینجا انسان از حالت مجبور بودن در برابر اراده‌ی ازلی ماورایی یا طبیعت بیرون می‌آید و خود او مطرح می‌شود و اراده و تشخیصش محور می‌گردد. و لذا حرکت فکری فلسفی و علمی، که پرخاشی علیه آن تحجر کلیسایی بود، به

صورت انسان‌مداری و انسان‌گرایی و اومانیسیم در آمد.

در واقع، رنسانس که اومانیسیم را مطرح کرد اولاً، آن را نوعی مقابله با مذهب و تلاشی برای آزاد کردن انسان از اراده‌ی جبری فوق طبیعت تلقی کرد، و ثانیاً، آمد تا عقل و فکر انسان را از آن بحث‌های محدود کلامی مسیحی آزاد سازد و به دنبال آن، علم و تلاش فکری را در خدمت انسان قرار دهد. و لذا از دوره‌ی رنسانس به بعد تمام حرکت‌های علمی و فکری در جهت آزاد کردن انسان و سرکوبی دین و مذهب تلقی شد. علتش چه بود؟ علتش این بود که آنچنان تصویری از انسان در اساطیر یونان وجود داشت که می‌گفتند انسان در برابر خدا قرار دارد؛ خدا نمی‌خواهد که انسان پا به حوزه‌ی قدرت و اختیار و اراده و علم و آگاهی او بگذارد؛ خدا انسان را رقیب خود می‌داند. چه موقع خدا برای خود حاکمیتی قائل است؟ آنگاه که این انسان نه بفهمد و نه بتواند در طبیعت تصرف کند و نه توانایی انتخاب داشته باشد. انسان محکوم سر به زیر ناآگاه، می‌توانست یک عبد و یک برده برای خداوندگاران آسمان باشد. مقایسه‌ی داستان شیطان و انسان را در اساطیر کهن یونانی با آنچه که اسلام می‌گوید، این رمز را برای ما روشن می‌کند.

خدا و انسان در مسیحیت قرون وسطی

در اساطیر یونانی شخصیتی وجود دارد به نام «پرومته» که، در واقع، همان شیطان محیط اسلامی ماست. می‌گویند این پرومته در آسمان با خدا گلاویز شد و در فرصتی که خدایان خوابشان برده بود، آتش مقدس را از آنجا دزدید و به زمین آورد و به انسان‌ها هدیه داد. این هدیه لاجرم چشم و گوش انسان را باز کرد و انسان توانست بفهمد، انتخاب کند و

اراده داشته باشد. خدایان هم خبردار شدند که این آتش مقدسی که سال‌های طولانی حفظش کرده بودند، که مبادا دزدان آن را ببرند و مبادا به انسان برسد، ربوده شده است و بنابراین دزد آتش، یعنی شیطان، مورد قهر و خشم خدایان واقع و رانده شد؛ یعنی انسان که رقیب خدا بوده است و خدا بر او حسد می‌برده که مبادا چشم و گوش او باز شود، حال در این میان، موجودی پیدا شده که این آتش و این نور و این هدایت و این روشن‌بینی را از خدا دزدیده و برای انسان آورده است و در نتیجه خدا، پشیمان و نادم، دستش را بر دست و بر سرش می‌زند که چرا این بلا به سرش آمده است. انسان هم رقیبش شده و مطرود و مورد غضب و خشمش قرار گرفته و لذا دائماً با انسان دشمن است. این مطلب جزو اساطیر یونان است.

مسیحیت وقتی خواست مسئله‌ی انسان، مسئله‌ی شیطان، مسئله‌ی آدم، مسئله‌ی بهشت و امثال این‌ها را توجیه کند آن را براساس همان چیزی که آمیزه‌ای از اساطیر یونان بود توجیه کرد.

در یهودیت هم شما در کتاب عهد عتیق در ابتدای تورات می‌بینید وقتی می‌خواهد خلقت جهان و خلقت آدم را بیان کند می‌گوید که آن درخت ممنوعه که انسان نباید از آن می‌خورد، درخت معرفت است! یعنی تصور آن‌ها این است که خدا برای آدم ممنوع کرده بود که از میوه‌ی درخت معرفت بخورد برای اینکه نمی‌خواست انسان معرفت پیدا کند و چشم و گوشش باز شود. آدم که رفت و از درخت معرفت خورد، لاجرم خدا خبردار شد که او می‌فهمد. آدم در بهشت عریان بود، ناگهان متوجه شد که عریان است و بعد وقتی که توجه کرد و چشمش باز شد، صدای خدا از زیر درخت بلند شد که مگر تو از آن درخت ممنوعه خوردی که

چیزی را که تا به حال نمی فهمیدی، اکنون می فهمی؟ خدا عصبانی شد و آتش حسادتش شعله کشید و او را از بهشت بیرون کرد؛ برای اینکه دید برای خودش رقیبی پیدا شده است.

ملاحظه کنید که این تصورات چقدر می تواند در زیر بنای فکری یک مذهب، یک مکتب و یک مرام مؤثر باشد؛ یعنی اساساً رابطه‌ی انسان با مذهب یک رابطه‌ی خصمانه است؛ یعنی عصیان آدم این است که توانسته آشنا شود و معرفت پیدا کند. چه موقع می توانست مطیع باشد؟ وقتی که معرفت پیدا نمی کرد. حال که معرفت پیدا کرده عاصی شده است. بنابراین، اگر علم بخواهد ترقی کند باید چه کند؟ باید علیه مذهب بشورد و عاصی شود. پس، دوران قرون وسطی که دوران خفقان و دوران ظلم و تحجر بوده و مغزها کوبانده شده است، در حقیقت، دوران اطاعت محض انسان‌ها از کلیسا بوده و انسان اگر بخواهد در راه علم و ترقی گام بردارد و آزاد شود، باید اطاعت را بشکند و عصیان کند؛ عصیان راه ترقی است. بعد می بینیم اگر در مکتب مسیحیت یک روحی هم از طرف خدا می آید این روح فقط به سراغ عیسی (ع) می رود؛ یعنی یک فرد منتخب است که مورد مهر خدا قرار می گیرد و خداوند از روح لطف و عطوفت خویش به او می بخشد. اما انسان ذاتاً گناهکار و عاصی است و در مقابل خدا قرار دارد. فقط یک عیسی مسیحی پیدا می شود که این بارقه‌ی لطف و روح خدا در او دمیده شده است و بعد همین عیسی مسیح روح خودش را به آبای کلیسا، به حواریون و بالاخره به رهبران مسیحی منتقل کرده است و فقط روحانیان، وارثان روح خدا از طریق مسیح هستند و نه غیر آن‌ها؛ فقط روحانیان و آبای کلیسا مورد مهر خدا هستند، والا دیگران مورد خشم و غضب خدایند. به قول انجیل و مسیحیت اگر مسیح آماده می شود تا

مصلوب گردد برای این است که فدیهِی گناه ازلی و ابدی انسان شود؛ یعنی انسان ذاتش گناه است و بنابراین عیسی (ع) خودش را فدا می‌کند برای اینکه گناه و عصیان انسان جبران شود. و بعد هر انسانی که به این روح پیوست در حوزه‌ی عفو خدا قرار می‌گیرد؛ یعنی انسان‌ها فقط در پناه روح خدا و در پناه آبی کلیسا می‌توانند از خشم برافروخته‌ی پروردگار نجات پیدا کنند. این خلاصه‌ی آن تجسمی است که ابتدا اساطیر یونانی داشتند و بعد هم یهودی‌ها آن را در تورات وارد کردند و بالاخره هم این مسئله وارد مسیحیت شد.

تأثیر این طرز تفکر در پیدایش اومانیسم

و می‌بینیم اومانیست‌های بعدی اروپا و دیگران بعد از آن‌ها و حتی مارکس، برای نجات انسان و حرکت تکاملی او، از این نوع برداشت متأثرند؛ یعنی وقتی که در صدد طرح اومانیسم و اعطای آزادی و شرف و افتخار به انسان بر می‌آیند می‌گویند ما می‌خواهیم انسان را از اسارت دین آزاد کنیم. و لذا این به اصطلاح رادیکالیست‌های قرن هجدهم اروپا وقتی می‌خواهند درباره‌ی نجات انسان طرح بدهند؛ می‌گویند عقیده به خدا را از درون انسان بردارید و به جای آن وجدان او را بگذارید تا حرکت انسان آغاز شود، ولی مادامی که عقیده به خدا در درون آدمی وجود دارد او به نوعی اسارت گرفتار است؛ این عقیده را بردارید و از درون خودش یک مایه و سرمایه‌ای را، که همان وجدان است، به او بدهید؛ وجدان که آمد انسان آزاد می‌گردد و راه تکاملش باز می‌شود. بنابراین، می‌بینیم جامعه‌شناسان، فلاسفه و روان‌شناسان غربی غالباً رو به این سمت می‌روند که وقتی می‌خواهند به انسان شخصیت بدهند خدا را می‌کوبند.

گویی شخصیت دادن به انسان معنایش کوبیدن خدا و مذهب است.

رابطه‌ی خدا و انسان از دیدگاه اسلام

اما ببینیم نظر و دیدگاه اسلام درباره‌ی انسان و رابطه‌ی او با خدا چیست. اسلام نه تنها راه حق و راه راست را در اختیار مردم گذارده بلکه آن انحرافات و تحریفاتی را هم که پیروان ادیان گذشته درست کرده‌اند، شست و شو می‌دهد و پاک می‌کند. یکی از رسالت‌های اسلام این است که از پیامبران و ادیان توحیدی گذشته دفاع می‌کند و این خود یکی از خدماتی است که اسلام، هم به مسیحیت و هم به یهودیت کرده است.

شیطان چرا مطرود شد؟ اسلام می‌فرماید برای اینکه در برابر آدم سجده نکرد و به همین دلیل از مستکبران و از کافران شد، و گفته شد که خارج شو و مطرود باش، این بود که او از سجده در برابر آدم سر باز زد؛ یعنی از پیش معلوم بود که آدم شرف دارد و دارای شخصیت و عظمتی است که بایستی قوای غیبی عالم و فرشتگان، همه و همه، در برابر او کرنش و تعظیم کنند. چرا باید او را سجده کنند؟ برای اینکه: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ...» (بقره/۳۱) آگاهش کرده و به دنبال علم، آدم شرف پیدا کرده و در پی این شرف آنچنان شخصیتی یافته است که بایستی فرشتگان هم رام او باشند؛ یعنی درست در نقطه مقابل آن تصور که می‌گوید شیطان به انسان خدمت کرد و آتش مقدس و بارقه‌ی نور را از خدا دزدید و به او داد. اما اسلام می‌گوید خدا به او علم را داد و بعد به فرشتگان فرمود شما بایستی در برابر آدم عالم رام باشید.

در مسئله‌ی شجره‌ی ممنوعه، در مکتب یهودیت و در مسیحیت کلیسایی، شجره‌ی ممنوعه، علم و معرفت است؛ در حالی که در اسلام

شجره‌ی ممنوعه، همان هواپرستی و اسارت مادی است که در برابر اراده‌ی آزاد انسان و حریت و امانت الهی که به او داده شده قرار دارد؛ یعنی به یک انسان با شرافت که حامل امانت الهی است می‌گویند در برابر مادیت، در برابر غذا، در برابر یک لذت و یک هوس، اسیر نشوید. عصیان آدم در برابر خدا آن است که جنبه‌ی ملکوتی و الهی و غیبی خود را زیر پا گذارده و لحظه‌ای خویشتن را در اسارت ماده قرار داده و کامجویی مادی است. مایه‌ی نجاتش چه خواهد شد؟ اینکه از اسارت ماده آزاد گردد و با هوسبازی مبارزه کند. یعنی راه نجات و کمال این است که آن علم و معرفت و آن امانت الهی و آن ملکوت غیبی را در عرصه‌ی زندگی خویش راه دهد تا راهنمایش باشد و خود را از اسارت مادی و کامجویی آزاد سازد و پرواز کند. این دیدگاه، درست در نقطه مقابل تصور و تفکر کلیسایی قرار دارد که می‌گفت عصیان تو آن است که آگاه شوی.

نکته‌ی دیگر در تفکر کلیسایی این است که قدرت خورشید در دست ربش، دریا در دست ربش و صحرا در دست ربش مسخر است و اگر انسان بکوشد تا از دریا استفاده کند و بر دریا مسخر شود، قدرت رب البحر را گرفته است. کلید دار خزانهی معادن، دریا، صحرا، خورشید و باقی موجودات فلان رب است و اگر انسان تلاش کند تا آگاه شود و در طبیعت تصرف کند، در حقیقت، این رب را خدشه دار کرده و قدرت را از او گرفته است. و لذا تلاش‌های علمی، مبارزه با ربوبیت‌ها تلقی می‌شد و تلاش علم برای چیره شدن بر طبیعت و تصرف در آن، در واقع، مبارزه با قدرت خدا به حساب می‌آمد.

اما اسلام درست در نقطه‌ی مقابل این تفکر قرار دارد. از طرفی، آیاتی در قرآن هست که می‌فرماید خداوند زمین و دریا و خورشید و ماه و...

را مسخر شما گردانیده است، از جمله: «أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...» (لقمان/۲۰)، «وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ...» (نحل/۱۲)، «اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ...» (جاثیه/۱۲) و «... وَسَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ» (ابراهیم/۳۲) و آیات دیگری در این زمینه که می‌فرماید خورشید و ماه و دریا و شب و روز و همهی آنچه در آسمان‌ها و زمین است، مسخر و مقهور و در چنبر قدرت و اراده و سلطهی شما انسان‌ها هستند. از طرف دیگر، از اول هم وقتی که مراحل خلقت انسان را دنبال و بیان می‌کند، بعد از بیان مراحل جنینی، یعنی نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم، می‌فرماید: «... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...» (مؤمنون/۱۴) و یا در جای دیگر می‌فرماید: «... وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...» (حجر/۲۹ و ۷۲) یعنی اساساً انسان شدن انسان همراه با نفخهی الهی است؛ همراه با یک جهش فوق العاده در این روند تکاملی طبیعی است؛ یعنی این حرکت مادی طبیعی که به تدریج رشد می‌کند تا یک‌اندام برای انسان ساخته شود، ناگهان یک جهش از فرش به عرش و روح الهی می‌کند و آفرینشی دیگر می‌گردد، روح الهی در او دمیده می‌شود؛ یعنی خداوند همان چیزی را که نمونه‌هایی از خدایی خدا، از خدا گونگی و از قدرت الهی است به این انسان می‌دهد و او دارای اراده و قدرت انتخاب می‌گردد؛ توان و اراده‌ی تصرف و تسخیر طبیعت را می‌یابد و برخوردار از علم و آگاهی می‌شود.

بنابراین، این تعریف از آدم که اصلاً آدم شدن او با نفخهی روح الهی است، خیلی فرق دارد با این برداشت که اول انسان متولد شود، بعد با خدا دست و پنجه نرم کند، سپس طغیان کند، بعد جان بکند که قدری آگاهی به دست آورد، یا اینکه روح خدا فقط در کالبد یک فرد برود و دیگران چشم

به راه او باشند که خودشان را مسخر و برده‌ی او قرار دهند تا از خشم برافروختگی پروردگار نجات یابند. و در واقع، این زمینگی بحث است.

نتیجه‌ی این برداشت از انسان

حال، وقتی معلوم شد که برداشت اصلی ما از انسان چیست و اساساً اسلام، انسان را چگونه می‌بیند، ناگهان می‌بینیم تمام برداشت‌هایی که از این کانال دربارهی مذهب کرده‌اند بکلی واژگون می‌شود و ما هیچ مجبور نیستیم به مطالبی که جامعه‌شناسان، اومانیست‌ها و فلاسفه‌ی انسان‌گرا دربارهی پیدایش و رشد مذهب و بالاخره طرد و محکوم کردن مذهب گفته‌اند پاسخ دهیم و دفاع کنیم. ما می‌گوییم اساساً شما از یک خاستگاهی برخاسته‌اید که خاستگاه ما نبوده و درست با ۱۸۰ درجه‌ی انحراف از زاویه‌ی دید ما بوده است. زاویه‌ی دید ما زاویه‌ی دیگری است. او می‌گوید من می‌خواهم انسان را از اسارت آسمان نجات دهم و به او استقلال بخشم؛ ما می‌گوییم از دیرباز که انسانی پیدا شد بارقه‌ی آسمانی به او امکان حرکت تکاملی آسمانی را داد؛ یعنی اساساً انسان شدنش برای این بود که بتواند متکامل شود و حرکت صعودی داشته باشد؛ بتواند سیر الی الله داشته باشد. «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (انشقاق/۶) یعنی برای انسان مسئله‌ی لقاء الله مطرح است. ما اصلاً از موضع و از سنکر دیگری به انسان نگاه می‌کنیم.

عناوین بحث‌های مربوط به شناخت انسان اسلام

اکنون بحث ما این است که اولاً بدانیم سرشت و هویت انسان از نظر اسلام چیست، ابعاد وجودی انسان از دیدگاه اسلام کدام است و اسلام

انسان را چگونه تفسیر می‌کند؛ ثانیاً حدود آگاهی و اراده‌ی انسان را در اسلام و رابطه‌ی قضا و قدر الهی را با اراده‌ی انسان پیدا کنیم. این بحث رابطه‌ای با مسئله‌ی عقل و جبر و اختیار و دیدگاه اشاعره و معتزله و بالاخره اعتقاد ما به «أمرٌ بینَ الأمرین» پیدا می‌کند.

در ارتباط با همین بحث بایستی پیرامون فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، که مخصوصاً سارتر - این فیلسوف معاصر فرانسوی - آن را مطرح کرد و به راه‌انداخت و به آن شکل و رونق زیادی داد، بحث شود و اصلاً بینیم رابطه‌ی انسان اسلام و آزادی و اراده‌ای که اسلام برای انسان قائل است با آن آزادی و اراده‌ای که این مکتب برای انسان قائل است تا چه اندازه است و چه می‌خواهد بگوید؟

و نیز باید به مکتب نیهیلیسم به معنای پوچ‌گرایی اشاره‌ای داشته باشیم؛ یعنی مکتبی که برای هستی به طور کلی و برای انسان به طور خاص هدفی قائل نیست و زندگی را بی محتوا و بدون هدف تصور می‌کند، و اتفاقاً این طرز فکر، مستقیم و غیر مستقیم، تأثیر زیادی در نسل جوان دنیا گذارده است و مخصوصاً در عصر ماشینیسیم و سلطه‌ی صنعت و ماشین زمینه‌ی بسیار مناسبی برای گسترش این طرز تفکر پیدا شده است.

و بالاخره به رابطه‌ی نگرش ما به انسان با مسئله‌ی حوزه‌ی کمال انسان و بعد معاد باید اشاره کرد، که این هم یکی از ابعاد برداشت و دید ما از انسان می‌شود که مطرح خواهد شد. در مجموع، یعنی وقتی همه‌ی بحث‌ها را کردیم، جستوجو و تلاش شروع می‌شود برای اینکه هدف زندگی انسان را از دیدگاه اسلام کشف کنیم و ببینیم چیست. پس، باید ارزش انسان، حوزه‌ی انتخاب و اراده‌ی آزاد انسان، رابطه‌ی حدود آزادی فلسفی و تکمیلی انسان با مکتب‌هایی که در زمینه‌ی آزادی انسان زیاد

کار کرده‌اند بررسی شود. و من تصور می‌کنم که، هر چند به طور مختصر، باید اشاره‌ای هم به مقایسه‌ی انسان اسلام و انسان از دیدگاه مارکسیسم بکنیم. البته، ما در این بحث قصد ورود به مباحث دیالکتیکی، اقتصادی و فلسفه‌ی تاریخی آن را نداریم.

عناوین آیات مربوط به این بحث

برای شناخت انسان اسلام باید به آیاتی که مربوط به این بحث هستند مراجعه کرد. از آن جمله، آیاتی است که عناوین انسان و نیز خلقت آدم در آن‌ها به کار رفته است. این برای شناخت موضع اسلام درباره‌ی انسان بسیار مؤثر است. البته، کلمه‌ی «بشر» هم در مواردی که به کار رفته است می‌تواند مؤثر باشد. دیدن یک گروه از آیات راجع به «ناس» نیز که البته در قرآن فراوان به کار رفته مفید خواهد بود، ولی شاید به‌اندازه‌ی آیات انسان مؤثر نباشد. همچنین، آیاتی که راجع به فطرت انسان وجود دارد کاملاً می‌تواند در این زمینه مؤثر باشد. دسته‌ی بعد آیاتی است که به طرح مسئله‌ی آزادی برای انسان می‌پردازند، مثل: «... فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...» (کهف/۲۹) و یا «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان/۳)؛ آیاتی که نقش سعی و عمل و تلاش انسان را در دگرگونی‌های اجتماعی بیان می‌کند. البته، همه‌ی آیاتی که کلمه عمل در آن‌ها به کار رفته منظور نیست، مثل: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (زلزال/۷-۸) این آیه، علاوه بر اینکه از بعد معاد برای ما یک بابی را می‌گشاید، از بعد شناخت انسان نیز می‌تواند گشاینده‌ی باب جالبی باشد که تا این‌اندازه عمل ارادی انسان در سرنوشت او مؤثر است. و یا آیه‌ی شریفه‌ی «... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ

حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...» (رعد/۱۱) و نیز آیهی «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ» (نجم/۳۹). در این باب همچنین آن آیاتی که نقش انبیاء را در سازندگی تاریخ و دگرگونی آن تبیین می‌کنند، در ترسیم چهره‌ی انسان اسلام، بخصوص در برابر مکاتبی چون مارکسیسم و مکاتب جبرگرا و مکاتبی که انسان را ذاتاً به سوی گناه و رذالت سوق می‌دهند، روشنگر و راهنما است.^۱ آیاتی که از خدا نفی ظلم می‌کند نیز می‌تواند غیرمستقیم با دید و برداشتی که از انسان وجود دارد مرتبط باشد. منظور این است که فقط به دنبال کلماتی مثل انسان و بشر در قرآن نگردیم، چرا؟ برای اینکه معمولاً آیاتی که نفی ظلم می‌کند، در حوزه‌ی بحث معاد است. و بدان معنا که مجازات مردم از سوی خداوند ظلمی از طرف او نیست بلکه مردم خود به خویشتن ظلم می‌کنند، پس معلوم می‌شود که جبر در کار نیست، اراده و انتخاب آگاهانه است و اگر انتخاب آگاهانه باشد، جزا و عکس‌العملی هم که به او می‌دهند ظلم نیست. در این زمینه ظرافت‌هایی که در آیات مربوط به سجده‌ی ملائکه به آدم و نیز عصیان آدم و ارتباطش با شیطان به کار رفته است مؤثر خواهد بود. این آیات، در مجموع، می‌تواند زمینه‌ی بحث ما را روشن کند.

شما در غور و مطالعه‌ی این آیات می‌کنید به یک دسته آیاتی برمی‌خورید که انسان را می‌کوبد؛ یعنی نسبت‌هایی از قبیل ظلوم، جهول و کفور به انسان می‌دهد که باید ببینیم تکلیف ما با آیاتی که این حوزه‌ی بحث را دارد چه خواهد شد.

عناوین روایات مرتبط با این بحث

برای اینکه تا حدودی بحث انسان را بتوانیم به ثمر برسانیم، علاوه بر

بحث‌های قرآنی، می‌توانیم از بحث‌های روایی که فراوان هم هست استفاده کنیم. کتاب عقل و جهل و علم که معمولاً در ابتدای کتب روایی ما هست می‌تواند حوزه و بعد کار انسان را روشن و مشخص سازد. ابوابی که در مسئله‌ی عدل و ظلم و در زمینه‌ی ایمان و کفر وجود دارد، و مجموعه‌ی مباحثی که در زمینه‌ی مسائل اخلاقی مطرح است مثل مبارزه‌ی انسان با هوا و هوس و خصلت‌های مذموم اخلاقی از قبیل حسد، بغض، کینه، ظلم و از این قبیل، یا خصلت‌های بلند اخلاقی که در انسان وجود دارد، راهنمای ما در این بحث‌ها خواهد بود. در این باب‌ها می‌بینیم که اصلاً مبارزه با حسد، مبارزه با بخل، مبارزه با غیبت و مبارزه با دروغ‌گویی و از این قبیل را دارد. از همین مباحث می‌توان آن زمینه‌های غریزی را که در انسان وجود دارد و او را به بخل و ظلم و جنبه‌های مادی و حیوانی و پست می‌کشاند، کشف کرد و همچنین آن نیروی نهفته در انسان را، که می‌تواند با این جاذبه‌ی مادی درافتد و مبارزه کند، شناخت. بنابراین، در مجموع، بحث‌های اخلاقی هم در کتب روایی می‌تواند بسیار مفید باشد.

نتیجه‌نهاد

پاورقی

۱- در این زمینه به کتاب «شناخت اسلام» که کار مشترک ما و آقای بهشتی است و کتابهای «عدل الهی» و «انسان و سرنوشت» آقای مطهری و کتابهای «جبر و اختیار» و «آفرینش انسان» آقای جعفری تبریزی مراجعه شود.

فصل دوم

انسان از دیدگاه قرآن

زنترنشاهد



۱. خلافت انسان

یکی از خصوصیات که برای انسان در قرآن می‌یابیم، مسئله‌ی خلافت انسان است:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً. . .» (بقره/ ۳۰)
 و به یاد آر آنگاه که پروردگارت به فرشتگان فرمود من در زمین خلیفه‌ای خواهم گماشت.

در این باره معروف است که انسان خلیفه‌ی الله است. اما در این آیه و آیات دیگر تصریح به خلافت الهی نشده بلکه فقط گفته شده است من در روی زمین خلیفه قرار می‌دهم. در این قضیه یک احتمال این است که خلیفه برای خودم قرار می‌دهم و طبعاً وقتی مقصود خلیفه‌ی الله باشد یعنی همان

گونه که خدا قدرت تصرف و اراده و سازماندهی و فرمانروایی در روی کره‌ی زمین و در همه‌ی جهان را دارد، بخشی از این قدرت فرمانروایی و حاکمیت و امریت برای انسان قرار داده شده است.

البته، این احتمال هم هست که منظور از خلیفه، قدرت‌های دیگری که قبلاً روی زمین بوده و نوعی حاکمیت و تصرف در روی زمین داشته‌اند باشد، چون معمولاً خلافت یک نوع جانشینی در اداره و حاکمیت است. یعنی پیش از این کسی حکومت و قدرت داشته و اداره می‌کرده است و اکنون در غیاب او یا بعد از رفتن او کسی به عنوان جانشین معرفی می‌گردد. در این صورت، ظاهراً به آن نیروهای دارای اراده و شعوری که در روی زمین بوده‌اند، اشاره کرده است و هیچ بعید نیست که انسان‌ها یا موجودات دیگری در مراحل قبلی بوده‌اند که نوعی تصرف در روی زمین داشته‌اند. بعضی از مفسران جمله‌ی «... قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» (بقره/۳۰) را شاهد بر این مطلب می‌دانند. آن‌ها می‌گویند فرشتگان از کجا فهمیدند که همین که خدا فرمود: «من می‌خواهم خلیفه‌ای قرار دهم». گفتند: «می‌خواهی کسی را قرار دهی که فساد و خونریزی کند؟» و می‌گویند از همان سابقه‌ی ذهنی که داشتند و قبلاً از دیدن موجوداتی که روی زمین بوده و در برخورد منافعشان با یکدیگر کار آن‌ها به جنگ و خونریزی کشیده بود، به این مطلب پی بردند. احتمال قوی تر هم این است که ملائکه از کلمه‌ی «فی الارض» مسئله‌ی فساد و خونریزی را فهمیدند. یعنی این موجود یک جنبه‌ی خاکی دارد و این بعد تعلق مادّی و ارضی‌اش زمینه‌ای است که به دنبال آن تنازع، تکالب، جنگ و تصادم منافع می‌آید. البته، الان در مقام تفسیر تفصیلی آن نیستیم، اما اجمالاً می‌خواهیم بگوییم اگر مطلب به این صورت هم باشد، می‌توانیم استفاده‌ی نوعی خلیفه

اللہی را بکنیم؛ زیرا آدم جانشین موجوداتی است که روی زمین بوده‌اند و نوعی حاکمیت، اراده و قدرت تصرف داشته‌اند و از آنجا که کار آن‌ها به جنگ و تصادم منافع کشیده است معلوم می‌گردد که موجودات مجبور و محکومی نبوده‌اند. البته این احتمال دوم ممکن است احتمال ضعیفی باشد.

اکنون به همان احتمال نخست برمی‌گردیم و از «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خلافت الهی را استفاده می‌کنیم. از جمله‌ی آیاتی که مسئله خلافت را برای انسان مطرح می‌سازد این آیه است:

«وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْآرْضَ . . .» (انعام/۱۶۵)
 خدا/ است که شما را خلیفه‌های روی زمین قرار داد.

در این آیه‌ی شریفه باز کلمه‌ی خلیفه و خلافت به کار رفته است. اینجا در مقام امتنان و در مقام بیان نعمت نسبت به انسان است. از مسئله‌ی خلافت می‌توانیم یک ارزش فوق‌العاده برای انسان نتیجه‌گیری کنیم. همان طور که گفته شد، مسئله‌ی جانشینی معمولاً در حوزه‌ی حاکمیت قرار دارد، و بنابراین، نوعی انتقال قدرت و نوعی امانت الهی در زمینه‌ی حکومت است. پس، انسان دارای قدرت حاکمیت یعنی قدرت اداره‌ی زمین و حکومت بر آن است و این یک شرف بزرگ و امتیاز فوق‌العاده به شمار می‌رود، خصوصاً با انتسابی که به خدا دارد که با این انتساب، از جنبه‌های مادی و حیوانی فراتر می‌رود و به مرحله‌ی الله نائل می‌آید. این یکی از شیارهای شخصیت انسان است که آن را از خلال تعبیر خلیفه می‌توان استفاده کرد.

۲. تسخیر و تصرف

تعبیر دیگری که در قرآن داریم و موقعیت انسان را برای ما تصویر

می‌کند تعبیر تسخیر است، از جمله می‌فرماید: «... وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» (ابراهیم/۳۳) همچنین «وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ...» (ابراهیم/۳۳) و نیز «... وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ» (ابراهیم/۳۲)، و از این قبیل در قرآن فراوان وجود دارد. تسخیر یعنی سلطه و قدرت تصرف. یعنی در مقام رو در رویی انسان با قوای طبیعت، رابطه‌ی او رابطه‌ی تسخیر و تصرف و سلطه می‌شود؛ محکوم طبیعت نیست بلکه حاکم بر آن است. این موضوع راه را برای اینکه قدرت علمی، قدرت صنعتی و قدرت خلاقیت و ابداع انسان بتواند طبیعت و نیروهای آن را به تدریج تسخیر کند و در سیطره‌ی اراده‌ی خودش قرار دهد، می‌گشاید. پس، ما می‌بینیم انسان از حالت محکوم طبیعت بودن و در برابر سیر عمومی آن مجبور بودن، آزاد می‌شود و نه تنها مجبور طبیعت و قوای آن نیست بلکه جبار طبیعت، تسخیر کننده و متصرف در آن است و این هم یک امتیاز فوق العاده است که قرآن در برداشت نسبت به انسان دراد.

تعبیرات دیگری نظیر این آیات نیز در این باره وجود دارد:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا، فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ» (ملک/۱۵)

اوست که زمین را برای شما رام قرار داده است، پس در پیستی بلندی‌های آن حرکت کنید و از روزی او بخورید.

بنابراین، تعبیر «رام بودن» زمین تعبیر دیگری از همان مسئله تسخیر است. و در سوره هود می‌فرماید:

«... هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا...» (هود/۶۱)

خدا شما را از زمین به وجود آورد و از شما خواسته است که زمین را آباد کنید.

یعنی یک نوع دگرگونی و تحول در زمین به وجود آورید؛ البته، چنان تحولی که در طریق تکامل باشد. زیرا ممکن است دگرگونی را یک موجود مجبور ایجاد کند و این دگرگونی باعث سقوط و تخریب گردد، اما آن دگرگونی که باعث تکامل است باید نوعی تحول ارادی آگاهانه‌ی همراه با قدرت تصرف در طریق تکامل باشد. اصولاً لغت «استعمار»^۱ به معنای جستوجو و تلاش برای آباد کردن است. بنابراین، از قدرت تسخیر و تصرف استفاده می‌کنیم که همراه با نوعی تکامل بخشیدن و رو به جلو رفتن است.

۳. جنبه‌ی الهی و ملکوتی انسان

موضوع دیگری که از قرآن درباره‌ی انسان استفاده می‌کنیم جنبه‌ی ملکوتی و الهی انسان است. بدان معنی که بی شک انسان‌ها، آن هم نه یک انسان معین یا فقط پیامبر بلکه همه‌ی بنی آدم، دارای این جنبه‌ی ملکوتی و الهی هستند که عمیقاً جزو عناصر تشکیل دهنده‌ی سرشت آن‌ها است. یعنی لعابی نیست که به صورت اکتسابی روی شخصیت آن‌ها آمده باشد بلکه اساساً در تکوین شخصیت و پا گرفتن هویت و ذات آن‌ها این جنبه‌ی الهی برای آن‌ها منظور شده است. این مطلب را می‌توان از آیات زیر استفاده کرد:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...»

(مؤمنون/۱۲-۱۳)

یعنی این خلقت دیگری است؛ از آن نوعی نیست که مراحل نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم را طی کرده است؛ خصوصاً که در پی آن «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» آمده است. در جای دیگر می‌فرماید:

«ثُمَّ سَوَّيَهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ. . .» (سجده/۹)
سپس آن را بیاراست و از روح خود در او دمید.

و نیز می‌فرماید:

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (حجر/۲۹ و ۷۲)

پس چون آن را بیاراستم و از روح خود در او دمیدم. پس، بر او سجده کنید.

این آیات به طور صریح نشان می‌دهد که در تکوین هویت انسان یک جنبه‌ی الهی نهفته است.

رابطه‌ی بعد الهی و جنبه‌ی مادی انسان

گاهی گفته می‌شود که جنبه‌ی مادی انسان با بعد الهی او در تضاد است و این دو بعد رودرروی یکدیگرند؛ یعنی جنبه‌ی مادی، او را به طرف خاک می‌کشاند و بعد ملکوتی، او را به افلاک می‌برد و به سوی بالا و عالم معنویت و جنبه‌ی روحی می‌خواند؛ یک حالت تضاد و کشمکش وجود دارد، این یک نوع تعبیر است.

تعبیر دیگر این است که آن را به صورت مراحل حرکت تکاملی بدانیم. یعنی، در واقع، رودرویی در کار نیست بلکه سیری است که از خاک آغاز می‌شود و به تدریج همراه با مبارزه با جنبه‌های مادی و وابستگی‌ها و علائق شهوی و نفسانی، تکاملی معنوی پیش می‌آید که انسان به سوی جنبه‌ی روحی و ملکوتی خود صعود می‌کند. این روند تکاملی حالت یک شیء را در حال سقوط دارد که هر چه پایین‌تر می‌آید و فاصله‌ی آن از نقطه‌ی سقوط بیشتر می‌گردد سرعت سیرش زیادتر می‌شود و در اینجا به هر نسبت که از وابستگی مادی و تعلق خاکی‌اش کاسته می‌گردد

سرعت سیرش به سوی الله بیشتر می‌شود. البته، درصدد آن نیستم تا آنچه که در ذهنمان هست مبنی بر اینکه نوعی تضاد در درون انسان وجود دارد، تضاد بین نفس و عقل که بعد آن را می‌رسانیم بین شیطان و فرشته یا بین وسوس شیطانی و الهامات پیامبرانه و وحی الهی، آن را نفی کنم؛ اما می‌گویم که این مسئله قابل مطالعه است. چه اشکال دارد که ما اصلاً این بستر خاک را خاستگاه حرکت و جهش قرار دهیم، نه نقطه‌ی درگیری و رودرویی؟ اما هدایت و جهتگیری دقیق می‌خواهد. اگر هدایت الهی بیاید، همین بستر خاک، همین ماده، همین شغل، همین غذا خوردن، همین حرکت بدنی، همین سلامت بدن، خاستگاه حرکت تکاملی و معنوی انسان می‌شود، به شرط آنکه هدایت الهی در این حرکت وجود داشته باشد؛ یعنی سیر الی الله را تابع نوع هدایت، و ضلال را تابع انحراف هدایتی بدانیم نه آنکه تابع درگیری تند بین جنبه‌ی مادی و عقل، که اگر جنبه‌ی مادی مسلط شد انسان به زمین می‌خورد. «اکثر مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» (بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۷۰)، وقتی آن جرقه‌های حرص و طمع می‌زند، عقل به زمین می‌خورد.

گاهی هم می‌گوییم نه، اصلاً این حالت خاکی و مادی در انسان وجود دارد و او دارای غرایز مختلف مادی است. یعنی حبّ ذات، علاقه به خوراک، میل جنسی و علاقه به جاه و مقام و امثال آن ابعادی است که بیشتر به جنبه‌های مادی و خاکی آدم مربوط است. از بعد ملکوتی و الهی انسان هم جنبه‌های معنوی برای انسان می‌آید مثل عشق به کمال، عشق به آگاهی. آدم می‌خواهد عالم بشود و یاد بگیرد. عشق به حق دارد؛ می‌خواهد حق را بشناسد و در راه آن تلاش کند. بنابراین، حق طلبی، کمال طلبی و علم دوستی و امثال آن، که بارقه‌ها و جرقه‌های جنبه‌ی الهی و ملکوتی انسان

است، و حب به غذا و شهوت و مسکن و آرامش مادی و این قبیل مسائل هم آن جرعه‌های جنبه‌ی خاکی آدم است. حال، اگر مجموع این جاذبه‌ها را با مجموع آن غرایز رودررو و درگیر بدانیم بدان معنا است که اگر آدمی که علاقه به غذا دارد به دنبال برآوردن این نیاز رفت و غذا خورد، تا حدی به جنبه‌ی معنوی خویش صدمه زده است.

انسان مجموعه‌ی این نهادها را دارد. اسم و تعبیرش را هر چه می‌خواهید بگذارید، گزینه، سائقه، نهاد، کشش یا جاذبه. روشن است که تعدادی از آن‌ها به جنبه‌های مادی انسان و تعدادی هم به جنبه‌های معنوی او مربوط می‌گردد. نحوه‌ی هماهنگ کردن و هدایت و جهت دادن به این غرایز می‌تواند انسان را سیر الی الله بدهد و آنچه که باعث سقوط می‌شود این است که هدایت درست نبوده و تعادل برقرار نگردیده و جهت صحیح به آن داده نشده است.

نظر اول، استنادش به این استدلال است که ما می‌بینیم انسان هر چه بیشتر به دنبال مادیات و مقام و شخصیت طلبی باشد از خدا دورتر می‌شود و از معنویت عقب‌تر می‌ماند و کم‌کم تبدیل به حیوانی می‌شود که «هُمَّهَا عَلْفُهَا» فقط دنبال علفش هست و علف او یا مقام و جاه و از این قبیل چیزها است و یا جنبه‌های مادی و شهوی. و هر چه بتواند با خودش مبارزه کند و نفس را از پیروی هوی و هوس باز دارد، می‌تواند به طرف خدا حرکت کند و به جنت برسد:

«وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»
(النزاعات / ۴۰-۴۱)

و هر کس از حضور در پیشگاه عزّ ربوبیت ترسید و از هوای نفس دوری جست همانا بهشت منزلگاه اوست.

آیا این مبارزه انسان را تکامل می‌دهد یا تعدیل و درست هدایت کردن و جهت دادن مجموع غرایز است که آدم را به سوی تکامل می‌راند؟ در حاشیه‌ی این بحث این اشاره را بکنم که در تعبیراتی که غالباً نویسندگان اخیر داشته‌اند گاهی از این مسئله تعبیر نیمی خدایی و نیمی خاکی شده و احیاناً حالت عرفانی تعبیر، درست توجیه نشده است. در نتیجه، بعضی بر این تصور بودند که چون انسان یک جزئی از خدا در درونش وجود دارد پس خدا است. می‌خواهم یادآور شوم در این تعبیر این اشتباه واقع نشود. وقتی ما می‌گوییم روح الهی و تجلی الهی در انسان وجود دارد، اما بالاخره انسان مخلوق خدا و جدای از اوست. انسان یک موجود ممکن در برابر واجب الوجود است؛ موجودی فانی و محدود و ناقص است. اینکه می‌گوییم روح الهی و نفخه‌ی الهی، نیمه خدایی و نیمه شیطانی، تصور نشود که این موجود ترکیبی از خدا و شیطان است، نصفش خدا و نصف دیگرش شیطان است. همه چیز از خدا است، روزی هم از طرف خدا است، حیات و مرگ هم از اوست. روح الهی مثل این است که بگوییم نعمت الهی. منتها این کلمه‌ی روح یک نوع تناسب با آن عالم ماوراء و مجردات و عالم ملکوتی دارد. اما به این معنا نیست که از خدا جدا شده و در انسان قرار گرفته باشد.

۴. هدفداری انسان

مسئله‌ی دیگری که برای انسان مطرح می‌شود و آن را در زندگی انسان، بخصوص در قرآن، می‌یابیم هدفداری انسان است؛ یعنی قرآن بر اینکه انسان بی هدف نیست تأکید دارد. در سوره‌ی قیامت می‌فرماید:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» (قیامت/ ۳۶)

آیا انسان می‌پندارد که او را بی حساب و بی تفاوت و پوچ رها کردیم؟

یا آن آیه‌ی معروف در سوره‌ی مؤمنون که می‌فرماید:
«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (مؤمنون/۱۱۵)
آیا می‌پندارید که شما را عبث و بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟

یعنی آیا برای این آفرینش شما هدف و منظوری در نظر گرفته نشده بود؟ بنابراین، پوچی و بیهودگی در زندگی نیست. اما هدف چیست؟ این خود یک مسئله است.

قرآن در مواردی تصریح دارد بر اینکه هدف، رسیدن به خدا، یعنی حرکت تکاملی به سوی اوست:

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (نور/۴۲)
و ملک آسمان‌ها و زمین خاص خدا است و بازگشت همه‌ی خلائق به سوی اوست.

«... وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (فاطر/۱۸)
و هر کس خود را پاک ساخت سود و سعادتش برای خود اوست و بازگشت همه به سوی خدا است.

به دنبال تزکیه و خودسازی صریحاً «إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» را مطرح می‌سازد و حرکت به سوی خدا آغاز می‌شود. و یا در جای دیگر می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (انشقاق/۶)
ای انسان! البته با هر رنج و مشقت در راه طاعت و عبادت بکوشی
عاقبت به ملاقات او نائل میشوی.

به دنبال رنج و تلاش، یعنی مبارزه و درگیری با خود و خودسازی،

ملاقات خدا خواهد بود. در آیه‌ی دیگر می‌فرماید:
 «... فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
 أَحَدًا» (کهف/ ۱۱۰)

پس، هر کس به لقای او امیدوار است باید نکوکار شود و در پرستش
 خدا احدی را با او شریک نگرداند.

همچنین، در سوره‌ی حدید آمده است:
 «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (حدید/ ۵)
 آسمان‌ها و زمین هم ملک اوست و رجوع تمام امور به سوی اوست.

و نیز می‌فرماید:
 «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات/ ۵۶)
 و جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا پرستش کنند.
 یا در جای دیگر آمده است: «... إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره/ ۱۵۶)
 و نیز:

«... وَ أَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ» (نجم/ ۴۲)

و کار خلق به سوی او منتهی می‌شود.

در این زمینه، یعنی حرکت به سوی خدا، آیات زیادی وجود دارد.
 این مسئله‌ی حرکت به سوی خدا در کل عالم وجود هم مطرح است،
 اما آن را این گونه تحلیل می‌کنیم که چون در عالم وجود موجودی مثل
 انسان به عنوان جزئی از کل عالم وجود دارد، در واقع، آن موجودی که
 نهایتاً الی الله حرکت می‌کند همان انسان است و یا موجوداتی که مانند
 انسان دارای شعور و قدرت اراده و آزادی باشند؛ یعنی اگر چنانچه این
 سیر الی الله برای کل جهان هم بیان شده بدان معنا است که این‌ها، در
 مجموع، می‌توانند در بستر خود موجود با شعور و با اراده‌ای را پیروارند

و مسخر انسان با اراده‌ی متحرک سائر الی الله باشند. حرکت به سوی خدا مثلاً برای کوه به این صورت مطرح نیست که خودش فی حد ذاته حرکت کند. البته، در مورد موجودات دیگر حرکت وجود دارد و آن بی هدف نیست، اما در یک تحلیل فلسفی عمیق می‌گویند اگر برای کل جهان این حرکت تکاملی ذکر شده است لازمه‌ی آن این نیست که هر واحد از پدیده‌های جهان، آن تکاملی نهایی را داشته باشد؛ چون تمام این پدیده‌ها مآلاً در خدمت پرورش دادن موجودات با شعور هستند و آن موجود با شعور، با آن نفخه‌ی الهی و جنبه‌ی ملکوتی، خود یک حالت جاودانگی و یک حرکت بی‌وقفه‌ی غیر محدود پیدا می‌کند. مخصوصاً وقتی که الله هدف می‌شود هیچگاه برای این حرکت وقفه وجود ندارد.

یک نکته را که ما در مجموع برای کل جهان، به ویژه برای انسان، احساس می‌کنیم این است که انسان در اسلام انسانی است دارای هدف؛ آن هم عظیم‌ترین و عالی‌ترین هدف ممکن که آن الله است. در اینجا در درگیری با مکاتب مادی و غیر الهی این نقطه یکی از نقاط عطف و بسیار حساس مکتب ما است. اسلام آنچنان به انسان ارزش می‌بخشد که، علاوه بر آنکه در تکوین اولی‌اش نفخه‌ی الهی به او هویت می‌دهد، در حرکتش هم یک مقصد و منتهایی برایش قائل است که هیچگاه پایان نمی‌پذیرد و از این بالاتر نمی‌توان برای انسان مقصدی تصور کرد. بنابراین، حرکت تکاملی انسان محدود نیست. البته، نه به آن معنا که می‌تواند خدا بشود، اما این سیر هیچگاه متوقف نمی‌گردد و محدود نیست تا در یک جا قطع شود؛ چون اگر در یک جا قطع شود یعنی خدا شده و چون نمی‌تواند خدا شود و او بی پایان است، این حرکت هم بی پایان است.

در اینجا در پاسخ به این سؤال، که آیا این تکامل پس از مرگ در بهشت

هم ادامه می‌یابد، باید گفت که از مجموعه برداشت‌های قرآنی به نظر می‌رسد که آن حرکت برای کسی که منبع حرکت را برای خودش درست کرده و خویشتن را در این روند تکاملی قرار داده باشد وجود دارد.

«... وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ...» (بقره/۲۶۱)

و خدا برای هر کس بخواهد دو چندان گرداند.

«وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ...» (الْعمران/۱۳۳)

و بشتابید به سوی آمرزش پروردگار خویش.

«... فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...» (مائده/۴۸)

پس، به کارهای نیک پیشی بگیرید.

اگر در اینجا این سرعت و این حالات را که زمینه‌هایی موج آفرین هستند برای خود فراهم کرده باشد این موج به آنجا ادامه می‌یابد. البته، انسان نمی‌تواند در جهان آخرت حرکت را برای خودش ایجاد و تحصیل کند؛ چون آنجا فقط سرای بازدهی و عکس‌العمل است نه عمل. اما حرکت ایجاد شده‌ی در دنیا می‌تواند ادامه پیدا کند و بالا رود. لذا آثار باقیه‌ای که از انسان پس از مرگ به جای می‌ماند مثل آن عمل خیری که انجام داده، کتابی که نوشته، بچه‌ای که تربیت کرده، شاگردی که پرورش داده و اثر خیری که برای خود گذاشته است، برای او مادام که باقی است اجر و پاداش است:^۲

«مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرٌ مِنْ عَمَلِ بِهَا»

کسی که سنت نیکویی را پایه‌گذاری کند مادام که این سنت باقی

است برای او اجر است.

یعنی ماده‌ی حرکت در اینجا به وجود آورده که دائماً در حال تضاعف

و افزایش است.

۵. فطرت انسان

موضوع دیگری که از قرآن برای انسان می‌یابیم مسئله فطرت الهی اوست، آن سرشت انسان است که زیر بنای قوانین تشریحی الهی است. یعنی سرشت انسان به گونه‌ای تعبیه شده که چشمه‌های فیاض وحی از درون انسان می‌جوشد و با آن وحی که از بیرون و از سوی خدا بر انسان‌های برگزیده نازل می‌شود منطبق می‌گردد و فطرت می‌تواند حقایق را بیابد. «... فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...» (روم/۳۰). فطرت الهی انسان درست در جهت آن دین قیّم است.

البته، اگر در کنار این آیه، آیه دیگری را که در سوره‌ی شمس آمده مورد توجه قرار دهیم درمی‌یابیم که انسان یک نوع خودآگاهی و بصیرت و هوشیاری و روانی دارد؛ بصیرتی که می‌تواند حق و باطل و خیر و شر را تمیز بدهد:

«فَاللَّهُمَّ فَجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا» (شمس/۸)

و به او شرّ و خیرش را الهام کرد.

این غیر از معلوماتی است که از طریق تدریس آموخته است بلکه آگاهی‌هایی است که می‌تواند از درون بجوشد. همان گونه که بیان شد، فطرت زیر بنایی است برای آنکه آن فیض وحی الهی هم که از برون می‌آید بتواند زمینه‌ی خود را پیدا کند و با آن بیگانه نباشد. و لذا جالب است که وحی با سرشت انسان مأنوس است، خیلی هم مأنوس است؛ یعنی مثل اینکه انسان گمشده‌ای داشته است که وحی آن گمشده درونی‌اش را به او نشان می‌دهد.

دو تعبیر دیگر هم در قرآن هست که این مسئله را تقویت می‌کند:

یکی اینکه در مورد انبیاء مسئله «فَذَكِّرْ» دارد:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ» (غاشیه/ ۲۱)

تو ای رسول! خلاق را متذکر ساز که وظیفه‌ی پیامبری تو غیر از این

نیست.

یعنی وحی، یاد آوردن است، یعنی انسان مطلبی را می‌دانسته و فراموش کرده است و بعد مجدداً آن را به خاطرش می‌آورند. این غیر از آن تعلیمی است که شما ابتدائاً می‌آموزید؛ یعنی شما قبلاً نمی‌دانستید و تازه به شما یاد می‌دهند. تذکر به معنای تجدید خاطره است. معلوم می‌شود که تعلیم انبیاء یک زیر بنا و زمینه‌ای داشته و کار انبیاء عقب زدن پرده و حجاب و برطرف کردن غبار است تا آنچه در درون سرشته شده بود تجلی کند. این‌ها انسان را به یک عوالم پاک و صاف عرفانی می‌برد. بنابراین، انسان طوری آفریده شده که اگر فطرتش آلوده نشود و هواها و هوس‌ها و القانات و آداب و سنت‌های غلط جلوی آن را نگیرد می‌تواند جرقه‌ها و بارقه‌های علم و آگاهی داشته باشد.

تعبیر دیگری که در قرآن در این باره وجود دارد مربوط به عالم ذر

است:

«... وَ أَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمُ الْأَلْتُّ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

(اعراف/ ۱۷۲)

و آن‌ها را بر خودشان گواه ساخت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه

گفتند: بلی.

مثل اینکه جای دیگری مسئله‌ی خدا را به آن‌ها یاد داده‌اند. گویی می‌داند جهان خدایی دارد و جهان متعلق به یک عالم غیب و مرتبط با خدا است. البته، ما در صدد ورود به بحث عالم ذر نیستیم. حداقل قضیه

این است که انسان بر اساس توحید و توجه به خدا سرشته شده است و لذا تعلیم توحیدی انبیاء یک تذکر و هوشیار باش و بیدارگری است برای آن که گرفتار خواب و غفلت شده است. پس، باید به این فطرت خیلی توجه کرد و نباید ساده از کنار آن گذشت.

۶. قدرت آگاهی

موضوع دیگری که در قرآن برای انسان می‌یابیم قدرت آگاهی است. در این زمینه آیات فراوان است اما آیاتی که رسماً استعداد آگاهی را برای انسان تبیین می‌کند محدود است. از جمله این آیه شریفه است که می‌فرماید:

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل/ ۷۸)

و خدا/ شما را از بطن مادرانتان بیرون آورد در حالی که هیچ نمی‌دانستید و به شما گوش و چشم و قلب عطا کرد تا مگر شکر به جای آرید.

«لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» یعنی معلومات اکتسابی که از طریق تعلیم و تعلم حاصل می‌شود ندارد، اما زمینه‌های این آگاهی مثبت و جهت‌دار که گوش و چشم و افئده است به او عطا شده. «افئدة» جمع «فؤاد» همان قلب است و مقصود از قلب، همان روح و قدرت تفکر و قدرت تعقل است. فؤاد محل پخته شدن آگاهی‌های پیش ساخته‌ای است که به ذهن انسان می‌آید و این‌ها را با هم عجین و ترکیب می‌سازد و از لاپه‌لای آن‌ها یک جرقه‌ی تازه زده و آگاهی تازه‌ای پدیدار می‌شود. البته، بحثمان درباره‌ی فؤاد نیست، خواستیم اجمالاً اشاره‌ای کرده باشیم. چرا خدا این نعمت‌ها را برای شما قرار داده است؟ «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (برای اینکه شکرگزار

باشید). «شکر» در قرآن به معنای به کار گرفتن نعمت در جهتی است که برای آن آفریده شده. به کار گرفتن نعمت در مسیر و جهتی که برای آن ساخته شده شکر نعمت است. شواهد فراوانی در قرآن این موضوع را بیان می‌کند. بنابراین، خدا به شما گوش و چشم و تفکر داد تا شکرگزار باشید. یعنی این چشم و گوش و فؤاد را در طریقتش به کار گیرد تا آن «لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» جبران شود و شما عالم شوید. آیات دیگری مثل «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. . .» (بقره/۳۱). (و خدای عالم همه‌ی اسماء را به آدم تعلیم داد)، یا در جای دیگر «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (علق/۵) (و به آدم آنچه را که نمی‌دانست تعلیم داد) و از این نمونه‌ها نیز در قرآن وجود دارد که مسئله‌ی تعلیم و آگاهی انسان و تشویق به علم را مطرح می‌سازد. بنابراین، یکی از خصوصیات انسان در قرآن، داشتن مایه‌ها و سرچشمه‌ها و استعداد آگاهی در درون و قدرت بر آگاهی است.

۷. اراده و آزادی انتخاب

موضوع دیگری که در قرآن برای انسان می‌یابیم مسئله‌ی اراده و آزادی است که شاید عظیم‌ترین ویژگی‌ی باشد که برای انسان سراغ داریم و در قرآن با آیات و شواهد فراوانی بر آن تأکید شده است که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ» (کهف/۲۹)
و بگو که حق همان است که از جانب پروردگارتان آمده است. پس، هر کس که می‌خواهد ایمان آورد و هر کس که می‌خواهد کافر شود.

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان/۳)

ما راه را به او (انسان) نشان دادیم، خواهد شکر این گوید و خواهد

کفران نماید.

این «إِمَّا» و «إِمَّا»، یعنی یا این یا آن، دلالت بر مسئله‌ی انتخاب دارد. زمینه‌های این اراده هم خیلی جالب است.

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا»
(انسان/۲)

امشاج اشاره به آن حالت آمیختگی دارد که احتمال قوی تر آن است که منظور غرایز مختلف باشد؛ یعنی همان جنبه‌ی مادی و جنبه‌ی الهی، بستر انتخاب است؛ یعنی انسان یک جهت آفریده نشده است. چون اگر سائقه و جاذبه فقط به یک طرف باشد، حالت جبر به وجود می‌آید، اما وقتی نطفه‌ی امشاج مطرح شد به این طرف و آن طرف و به جهات مختلف کشیده می‌شود و انسان را بر سر راه‌های مختلف قرار می‌دهد و زمینه برای امتحان و آزمایش فراهم می‌آید؛ زیرا اگر یک جهت باشد احتیاجی به امتحان و آزمایش او نیست و انسان به همان طرف خاص حرکت می‌کند و پیش می‌رود. بنابراین «هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ» بعد از سمیع و بصیر شدن است؛ یعنی علاوه بر اینکه سائقه و کشش‌های مختلف وجود دارد و سمع و بصر هم هست، در عین حال، معیارهای ارزش از بیرون هم مشخص شده است. ان شاء الله در بحثی که درباره‌ی اگزیزستانسیالیسم خواهیم داشت جاذبه‌ی این جمله خیلی خوب معلوم خواهد شد که تا چه حد قرآن در معرفی انسان اوج دارد و بکلی آن مکتب را، با همه‌ی ارزشی که برای انسان قائل شده است، می‌کوبد. آن مکتب با همه‌ی آزادی که برای انسان قائل است، آنجا که زمان انتخاب انسان می‌رسد، او را در یک عالم تاریک قرار می‌دهد که هیچ گونه جرقه‌ی هدایت و ضابطه و معیار و ارزشی که انسان بتواند خوب و بد را بفهمد وجود ندارد؛ یعنی انسان در

یک سنگلاخ تاریک افتاده و باید بالاخره به یک طرف برود؛ انتخاب هم به عهده‌ی اوست. اما در اسلام، علاوه بر سمع و بصر و جاذبه‌های مختلف، هدایت هم در کار است؛ یعنی راه روشن پر تَلَأْلُوْ که راه هدایت است. به دنبال آن، «إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا» به معنای قدرت انتخاب در حوزه‌ای است که هم کشش‌های گوناگون و هم تشخیص و هم هدایت مطرح می‌گردد.

چاه و راه و دیده بینا و آفتاب تا هر کسی نگاه کند پیش پای خویش این آیه مجموعه‌ی حوزه‌ی انتخاب انسان را به درستی مشخص می‌کند. با مجموعه‌ی مطالبی که عنوان گردید زمینه برای طرح آیه‌ی امانت، که مجموع این مسائل در آن متبلور و متجلی شده است، فراهم می‌آید:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أشفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (احزاب/ ۷۲)

ما امانت را به آسمان و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، امتناع ورزیدند و از آن اندیشه کردند و نتوانستند آن را تحمل کنند، اما انسان حملش نمود و انسان هم بسیار ستمکار و نادان بود.

شاید بهترین تفسیری که برای مسئله‌ی ابای آن‌ها و تحمل انسان داشته باشیم این است که مجموع هویت و تشخص وجودی آن‌ها شایستگی حمل امانت را نداشت. فطرت خلقت جبال و آسمان و زمین ابا داشت و نمی‌توانست امانت را بپذیرد، زیرا امانت را کسی می‌تواند بپذیرد که آن زمینه‌هایی که قبلاً اشاره کردیم یعنی فطرت الهی، سمع و بصر و نفخه‌ی الهی را داشته باشد. بنابراین، انسانی که دارای این هویت‌ها است بستر بسیار مساعدی برای پذیرفتن امانت الهی دارد. اما موجودات دیگری مثل آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها، با همهی بزرگی و عظمتشان، چون بر این

اساس سرشته نشده‌اند بنابراین ظرفیت ندارند و نمی‌توانند تحمل کنند؛ پس ابا می‌کنند و نمی‌پذیرند.

حال، بینیم امانت چیست. شاید بتوانیم بگوییم که حاصل همان تشخیص و اراده، یعنی مسئولیت‌پذیری و قدرت تحمل مسئولیت، است. چون می‌توانم بفهمم و می‌توانم انتخاب کنم، پس می‌توانم مسئولیت بپذیرم، و پذیرش این مسئولیت برای جهت دادن به خود، ساختن طبیعت و ساختن جامعه است؛ یعنی یکی اینکه خود را با حرکت انتخابی، ارادی و آزاد به سوی الله متکامل سازم و دیگر آنکه بتوانم طبیعت را تسخیر کنم و بسازم و به آن شکل بدهم و سوم آنکه با مبارزه‌ی با طاغوت و فساد در بطن جامعه، جامعه را بسازم. با همین قدرت اراده و قدرت اراده و قدرت علم و صنعت و فنون و هنر و غیره است که انسان توانسته در آن‌ها پیشرفت کند و هیچ موجود دیگری این توانایی را نداشته است. انسان به سراغ طبیعت می‌رود، آن را می‌سازد؛ به سراغ خویشتن می‌رود، آن را حرکت می‌دهد؛ به سراغ جامعه می‌رود، آن را متحول می‌کند.

در حاشیه‌ی بحثی که درباره‌ی فطرت الهی انسان داشتیم، و بیان شد که انسان دارای نفخه‌ی الهی و جنبه‌ی مادی است، به مطلبی اشاره کردم که لازم است با تفصیل بیشتری به آن بپردازیم و آن این است که انسان دارای دو جنبه و دارای دونوع سائقه و گزینه‌ی مختلف است. در یک طرف قضیه در قرآن شحّ نفس و حرص و هوا پرستی و جهل و ظلم و عجول بودن و هلوع بودن می‌آید. اگر آیاتی را که می‌خواهد انسان را بکوبد و ما آن‌ها را در جنبه‌ی مادی انسان قرار می‌دهیم جمع‌آوری کنید، ده یا پانزده مسئله می‌شود از قبیل ظلم، جهول و هلوع بودن شحّ نفس داشتن. و در طرف دیگر، قرآن «كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» می‌گوید، «فَضَّلْنَاهُمْ»^۳ را

مطرح می‌کند، «إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (فاطر/۱۸) را متذکر می‌شود، «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (مؤمنون/۱۴) را عنوان می‌کند که مربوط به همان نفع‌های الهی می‌شود. یک تفسیر گذرا و مختصر درباره‌ی مجموع این آیات آن است که بگوییم هر یک از این تعبیرات تجلی یک بعد وجودی انسان است که به تناسب زمینه‌ای که آیه داشته و یا هشیار باشی که می‌خواسته در زمینه‌ی آن بدهد، به آن بعد از وجود انسان هم اشاره کرده است. و همانجا که می‌خواهد امانت الهی را، که بزرگترین ارمغان الهی برای بشر است، بیان کند آفت این ارمغان را هم که ظلوم و جهول بودن است بیان می‌کند. آفت بدین معنا است که درست همین مسئولیت که به دنبال قدرت تشخیص و آزادی انتخاب بر دوش انسان نهاده شد، در یک غفلت، همین امانت به صورت ظلوم و جهول بودن انسان در می‌آید؛ یعنی انسانی که از این بار امانت مسئولیت و روند حرکت ارادی و انتخابی در مسیر باطل قرار گیرد، به صورت ظالم خواهد شد؛ کسی که از معیار عدل که به تعبیر حضرت علی (ع) «يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا» (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۵) است خارج می‌شود و علی‌رغم قدرت تشخیص و انتخابی که به او داده شده جهول می‌شود و این قدرت را از دست می‌دهد و عالم نمی‌شود و بصیرت پیدا نمی‌کند، راه صحیح را بر نمی‌گزیند، به «وَضَعُ الشَّيْءِ غَيْرَ مَوْضِعِهِ» عمل می‌کند و گرفتار ظلم می‌گردد.

در مورد تعبیر خلق، که در آیه‌ی شریفه‌ی «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا» (معارج/۱۹) بیان گردیده است، همان گونه که انسان از مضغه و علقه و عظام آفریده شده و این‌ها همه ماده و همه ارضی است و جنبه‌های مادی، انسان را به عشق به ماده می‌کشاند، لذا انسانی که تمام بدن مادی‌اش از این خاک پروریده شده عاشق این خاک و این ثروت و این شهوات است

و نیز آنچه که به این جنبه‌ی مادی تعلق دارد. بنابراین، هلوع است، یعنی حرص به ماده دارد؛ اما از نفخه‌ی الهی نیز برخوردار است. و هر کس بتواند با حرص نفس مبارزه کند به فلاح می‌رسد:

«... وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (حشر/۹)

و هر کس از حرص نفسش حفظ شود پس آنان، به حقیقت، رستگارانند.

یک دانه از درون خاک مبارزه می‌کند و می‌تواند شکم زمین را بشکافد و بالا بیاید تا بگوییم اَفْلَحَ و فَلَاحَ و فَلَاحَ هم به همان کشاورزی اطلاق می‌شود که زمینه‌ی رشد این بذر را فراهم می‌کند تا رستگار شود و از درون خاک سردرآورد. اگر من هم توانستم از شُحِّ نفس خویشنداری کنم به فلاح می‌رسم و رستگار و آزاد می‌شوم. اما دانه‌ای که رشد کرد و از خاک سردرآورد، در عین حال، ماده را رها نکرده است. ابتدا که در درون خاک اسیر بود، اگر مبارزه حیاتی برای تسخیر خاک نمی‌کرد، سردر نمی‌آورد و از بین می‌رفت؛ اما با خاک مبارزه‌ی حیاتی تکاملی کرد و سردرآورد. اکنون رو به بالا صعود می‌کند و در عین حال خاک منبع تغذیه‌ی اوست؛ یعنی نه تنها ماده اسیرش نکرده است بلکه ماده را در تصرف خود قرار داده و از بستر ماده سنگر حرکت تکاملی خود را یافته است.

حال به آنچه که قبلاً مطرح شد، که آیا بین این دو بعد تضاد است یا حرکت تکاملی، باز می‌گردیم. آیا بین ماده و حرکت تکاملی تضاد است، یا اگر جهت صحیح بدهیم می‌توانیم برای آغاز حرکت تکاملی خودمان از ماده هم استفاده کنیم و به آزادی و فلاح برسیم؟ (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ)، و به دنبال آن، در توصیف مؤمنان، خشوع در نماز می‌آید، اعراض از لغو می‌آید

و به طور خلاصه مبارزه‌ی با نفس می‌آید، مبارزه با شهوات می‌آید.^۴ یعنی این اعمال ارادی و حرکت صالح، انسان را از اسارت ماده خارج می‌سازد، اما نه به آن صورت که مرتاض و منخلع از ماده شود بلکه حاکم بر ماده باشد؛ یعنی به گونه‌ای شود که این مادیات اعم از شغل و مقام و منصب و خانه و زن و زندگی را داشته باشد، اما همه‌ی این‌ها بستری برای تکامل او باشد نه بستری برای بردگی و اسارت او و نه برای اینکه خود را ببازد و در اختیار آن‌ها قرار دهد و متواضع و اسیر آن‌ها شود بلکه همه‌ی این‌ها وسیله‌ای است برای اینکه بتواند حرکت تکاملی خودش را به سوی فلاح استمرار بخشد. ولذا است که پیامبر اکرم (ص) در عین آنکه «کَلِمَیْنِیْ یَا حُمَیْرًا»^۵ می‌گوید به بالاترین مقام کمال و قرب الی الله که درک ما از آن عاجز است، نائل می‌شود.

این خلاصه‌ی بحث ما در این باره بود تا زمینه‌ی بحث معلوم شود. و چقدر این زمینه‌های بحث، انسان را در برابر مکاتب دیگر غنی می‌سازد و دست آدم را باز می‌کند.

پاورقی

۱- از ابتدا دولت‌های استکباری این تعبیر استعمار را به‌کار بردند. یعنی خودشان گفتند ما برای استعمار و آباد کردن آمدیم. اما بعداً معلوم شد که برای تخریب کردن می‌آیند و کلمه‌ی استعمار هم خودش استعمار زده و مسخ شد.

۲- «إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٌ جَارِيَةٍ أَوْ عِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ أَوْ وَالدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ» (کنز العمال).

۳- اشاره به آیه‌ی شریفه‌ی «و فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» (اسری / ۷۰).

۴- مؤمنون / ۸-۱.

۵- منظور این است که به مسائل زندگی و همسران خود توجه دارد. (د).



فصل سوم

اصول تعلیم و
تربیت در اسلام

«وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْهُ
عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. . .» (زمر/ ۱۸-۱۷)

پس از بررسی اجمالی انسان اسلام در بحث‌های گذشته،^۱ اکنون به هر یک از جهاتی که درباره‌ی انسان در اسلام سراغ داریم برمی‌گردیم تا ببینیم برای به ثمر رساندن آن استعداد، ویژگی و مسئولیت چه نوع اقداماتی باید در زمینه‌ی انسانی که مورد تربیت است انجام شود تا بتواند در جهت این استعدادها تکامل یابد و آن‌ها را به ثمر رساند، و به دنبال آن، تعالیم و اصول تربیتی‌مان را روی این پایه‌ها بنا می‌گذاریم.

قدرت آگاهی انسان و اصول تربیتی آن

گفتیم انسان موجودی است که می‌تواند آگاه شود و باید آگاه شود: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل/۷۸). به شما چشم و گوش و دل داد تا آن‌ها را به کاراندازید و از آن وضع «لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» بیرون بیایید و عالم شوید. در اینجا می‌توانیم یکی از تعالیم تربیتی را استخراج کنیم.

الف. ضرورت علم دوستی

اولین اصل، ضرورت علم دوستی و علم طلبی است که معمولاً در اصول تعلیم و تربیت اسلامی روی آن تکیه می‌کنیم. باید متربی ما، یعنی آن فرد یا آن گروه یا آن جامعه‌ای را که مورد تربیت ما قرار می‌گیرند طوری بار بیاوریم که بخواهد عالم شود و علم دوست و علم طلب باشد. با توجه به آیات، روایات، داستان‌ها و شواهد تاریخی که در زمینه‌ی علم بیان شده است دیگر لازم نیست ما در این زمینه شواهدی را ذکر کنیم.

بنابراین، ما باید متربی خود را به علم تشویق کنیم و زمینه‌های عالم شدن او را فراهم سازیم؛ باید روش‌های بهتر عالم شدن را کشف کنیم و به کار بندیم؛ باید علمی را که برای آگاهی انسان بیشتر مؤثر است و برای مسائل بعدی او بیشتر فایده دارد، در اختیار انسان قرار دهیم؛ یعنی علمی که او را در جهت این مسائل که قدرت انتخاب داشته باشد و خودساز و جامعه ساز باشد رهبری کند.

پس این یک مسئله بود با تمام شاخ و برگ‌هایی که در زمینه‌ی بحث درباره‌ی علم می‌توانیم داشته باشیم. فراموش نشود که بحث ما فهرست‌وار و فشرده است.

ب. روش درست اندیشیدن

دومین اصل، این است که باید اندیشه‌ی انسان را به کار بیندازیم و روش درست اندیشیدن و به ثمر رسیدن اندیشه‌ها را در مورد مرتبی خود به کار بریم.

انسان موجودی است که می‌تواند آگاه شود؛ پس باید آگاه گردد و برای آگاه شدن باید بیندیشد و فکرش را به کاراندازد. در اینجا تمام آیاتی که تعبیرات «أَفَلَا يَتَفَكَّرُونَ»، «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ»، «أَفَلَا يَعْلَمُونَ»، «أَلَمْ تَرَ» و «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» را دارد و تمام مواردی از این قبیل که ما را در طبیعت، تاریخ و جامعه می‌سازد که درباره‌ی این زمینه‌ها تدبر و مطالعه کنیم، اشاره به این اصل می‌کنند. پس، تمام این‌ها می‌تواند شاهد این اصل تربیتی ما باشد که انسانی که می‌خواهد براساس تربیت اسلامی پرورش یابد، باید اندیشه‌ای فعال داشته باشد. در زمینه‌ی اندیشه فعال چند مسئله فهرست‌وار داریم که آن‌ها را یادآوری می‌کنیم.

حوزه‌های اندیشه

بیان شد که فکر باید به کار افتد، اما فکر و اندیشه، حوزه‌ای می‌خواهد تا در آن‌ها تفکر و تدبر کند. در این زمینه به اصول مسائلی می‌پردازیم که قرآن برای ما بیان می‌فرماید.

الف. طبیعت‌شناسی

یکی از حوزه‌های اندیشه، عالم طبیعت است. آسمان و زمین، دریا، حیوانات، چشمه سارها، مرغزارها، کهکشان‌ها و غیره در این حوزه واقع می‌شوند. آیات فراوانی در قرآن به اندیشیدن در عالم خلقت امر فرموده است.

ب. خودشناسی

یکی دیگر از حوزه‌های اندیشه در خود انسان است:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ...»

(فصلت/۵۳)

آیات (قدرت و حکمت) خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان آشکار و روشن می‌گردانیم تا برای ایشان روشن شود که او حق است.

این، یعنی تلاش برای خودشناسی. علی (ع) می‌فرماید:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (غررالحکم)

کسی که خود را شناخت پروردگارش را شناخته است.

البته، این قسمت به یک حساب جزو مطالعه‌ی در طبیعت است. این مطالعه‌ی در طبیعت، انسان را هم شامل می‌شود؛ آن جنبه‌های فیزیولوژیکی و حتی بیولوژیکی، زیست‌شناسی یا طرز کار اندام‌ها را هم دربرمی‌گیرد؛ اینکه قلب چگونه کار می‌کند، کبد و معده و سایر اندام‌ها چگونه فعالیت میکنند. همان‌گونه که در حیوانات، کهکشان‌ها، سنگ‌ها و دریاها مطالعه می‌کنیم، در خود انسان هم از نظر اندام‌ها و طرز کارشان بررسی می‌کنیم. اما آنچه منظور نظر در این بخش است این است که انسان دارای چه ارزش‌های معنوی، انسانی و روحی است؟ اصلاً انسان در منطق اسلام چیست و باید به چه ارزش‌هایی دست یابد و از چه زبونی‌هایی اجتناب کند و چگونه خویش را بشناسد و به خود و به معیارهای ارزشی خودش پی ببرد؟ یعنی آن سیر درونی که شاید در پی آن به ریشه‌های عرفان مثبت اسلامی برسیم و به جنبه‌های معنوی، روحی و روانی انسان دست یابیم. البته، این موضوع هم یک حوزه‌ی بحث مستقل و گسترده‌ای دارد.

ج. تاریخ‌شناسی و جامعه‌شناسی

از حوزه‌های دیگر اندیشه، یکی هم جامعه در گذشته و حال است. همه‌ی آن دعوت‌های قرآن به سیر در زمین و مطالعه‌ی تاریخ انبیاء و اقوام گذشته، مربوط به این زمینه است. بنابراین، اندیشیدن در تاریخ و جامعه، خود یک مسئله‌ی بسیار جالب است.

د. شناخت وحی و دستاوردهای آن

چهارمین مسئله‌ای که از حوزه‌ی‌های اندیشه در قرآن کشف می‌شود مطالعه‌ی روحی و دستاوردهای آن در قرآن است:

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد/۲۴)

آیا (منافقان) در قرآن تفکر نمی‌کنند یا بر دل‌هاشان قفل‌های (جهل و نفاق) زده‌اند؟

متعدد و مکرر می‌بینید که در قرآن به‌اندیشیدن در دستاورد وحی و آنچه که پیامبر برای ما آورده است تشویق می‌شویم.

آفات اندیشه

فکر کردن و اندیشیدن آفت‌هایی دارد. یک سلسله مسائلی در منطق اسلام آفت و بلاى اندیشه است که به جان آن افتاده و فاسد و گمراهش می‌کند. در نتیجه، برابند مطالعه، اندیشه، تحقیق و فکر انسان، خرافه و افسانه می‌شود، باطل و منحرف می‌گردد. چند چیز است که اسلام آن‌ها را آفت اندیشه می‌داند:

الف. پیروی کورکورانه از سنت نیاکان

در این زمینه آیات متعددی وجود دارد که وقتی از آنها (کفار و مشرکان) دعوت می‌شود که بیايید در قرآن مطالعه کنید یا آنچه را که پیامبر برایتان آورده است بپذیرید، می‌گویند همانچه که پدرانمان را بر آنها یافتیم برای ما کافی است. قرآن می‌فرماید:

«... أُولَئِكَ كَانَ أَبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (مائده/ ۱۰۴)

آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و راه به جایی نبرده بودند / باز هم باید از گفته و راه و سنت‌های آنان پیروی کرد؟!.

اکنون هم می‌بینیم در بین افراد و ملت‌ها، مخصوصاً کسانی که به یک نوع ناسیونالیسم منفی، کور، خشک و جامد گرفتار هستند چگونه قسمت زیاد و حساسی از فکر و زندگی شان در حوزه‌ی پیروی و تعقیب سنت‌های نادرست نیاکان به کار می‌رود.

این یکی از آفات اندیشه است. اسلام می‌گوید اندیشه را آزاد کن تا بتواند درست کار کند. سال‌های متمادی یک ملت، سنتی داشته و فکری داشته‌اند؛ این شما را تحت تأثیر قرار ندهد. فکرتان از آنچه که بوده و از آنچه که دیگران می‌کرده‌اند، آزاد باشد. در این زمینه هم آیات فراوان است. حتی مستقیماً در زمینه‌ی خود پدر و مادر قرآن می‌فرماید:

«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا...» (لقمان/ ۱۵)

و اگر پدر و مادر تو را بر شرک به خدا که آن را حق نمی‌دانی وادار کنند، در این صورت، امر آن‌ها را اطاعت مکن، اما در دنیا با آن‌ها با حسن خلق مصاحبت کن.

ب. پیروی از طاغوت

طاغوت یعنی هر مرکز طغیان و سرکشی که می‌خواهد نقش خداوندگاران زمین را بازی کند و در واقع سر رشته‌ی فکر و اراده و سرنوشت و حاکمیت جامعه را در دست گیرد. القادات، تلقینات، هدف‌ها و راه و جهت‌گیری‌های طاغوت آفت اندیشه است؛ یعنی فکرها در حوزه‌ی‌ای که در منگنه‌ی سیطره‌ی القایی و تلقینی و حاکمیت طاغوت باشد، روان کار نمی‌کند. این مسئله، یعنی نتیجه‌ی تسلیم شدن در برابر طاغوت در نیمه‌ی دوم آیه‌ی الکرسی بیان گردیده است:

«... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ. . .» (بقره/ ۲۵۷)

و آنان که راه کفرگزیدند یار ایشان طاغوت است. آن‌ها را از جهان روشنایی به تاریکی‌های گمراهی افکنند. . .

یا در این آیه که درصدد بیان روشن بینی اسلامی است:

«وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. . .» (زمر/ ۱۸-۱۷)

و آنان که از پرستش طاغوت دوری جستند و به درگاه خدا با توبه بازگشتند آن‌ها را بشارت و مرده‌ی رحمت است. پس، بندگانم را بشارت ده، آنان که سخن را می‌شنوند و نیکوترین آن را عمل میکنند.

اول باید اجتناب از طاغوت باشد، و الاً اصلاً آن محیط آزادی که انسان بتواند در آن سخنان و حرف‌ها را مطالعه کند و نظرات و عقاید مختلف را ببیند و بررسی کند و بعد بهترین آن را برگزیند، باقی نمی‌ماند. آن گونه محیط نوید بخشی باقی نمی‌ماند. محیط تاریک و خفقان‌آور می‌شود.

ج. پیروی کورکورانه از بزرگان و متنفذان قوم

این نیز یکی دیگر از آفات اندیشه است که در قیامت وقتی از آن‌ها سؤال می‌شود که چرا این گونه عمل کردید پاسخ می‌گویند:

«... رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» (احزاب/ ۶۷)

ای خدا! ما اطاعت امر بزرگان و پیشوایان (فاسد) خود کردیم که ما را به راه ضلالت کشیدند.

به طور کلی، آدمی خیره‌ی بعضی چیزها است. یک عده از نظر علمی جلو هستند؛ بعضی از نظر نظامی یا اقتصادی یا از جنبه‌های دیگر پیشرفته‌اند که سادات و کبرای ملت‌ها و اربابان امت‌های دنیا به شمار می‌آیند. چشم‌ها در برابر این‌ها خیره است. اصطلاح غرب‌زدگی را می‌توان در همین حوزه جای داد. در چنین شرایطی اندیشه نمی‌تواند درست عمل کند. وقتی نظریه‌ی چهار تا فیلسوف غربی در برابر او گذاشته می‌شود، فلان فیلسوف معروفی که کتاب یا نشریه‌اش بیرون می‌آید و چند میلیون نسخه چاپ می‌شود و خبرگزاری‌های دنیا هم تبلیغ آن را می‌کنند که فلان کس فلان نظریه را بیان کرد، آنچنان خیره کننده است که فکر یک محقق نمی‌تواند آزاد باشد؛ نمی‌تواند حتی احتمال بدهد که ممکن است در برابر فکر او یک اندیشه‌ی برتر وجود داشته باشد، یا اساساً ممکن است فکر او غلط باشد.

بنابراین، یکی دیگر از اصول تربیتی مربوط به آفات اندیشه این است که انسان چگونه پرورش یابد که بتواند، علی‌رغم سیطره‌ی کبرا و سادات جهانی در جهات مختلف، حوزه‌ی فکرش را آزاد بگذارد تا خوب مطالعه کند و چشم و گوش بسته نباشد.

د. پیروی از هوای نفس

یکی دیگر از آفات اندیشه متابعت از هوای نفس است که موجب گمراهی انسان می‌شود. در این زمینه نیز آیات متعددی وجود دارد: «بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» (روم/۲۹)

اما سستکاران هوای نفس خود را از جهل و نادانی پیروی کردند و آن را که خدا گمراه کرد [پس از اتمام حجت] که می‌تواند هدایت کند؟ و آنان را هیچ یآوری نخواهد بود.

اهواء که در کار بیاید، گمراهی و سرگردانی و بی تفاوتی و سردرگمی و بی یآوری هم در کار خواهد آمد. انسان حالتی پیدا می‌کند که گمگشته و بیچاره در آن چکاچک پیشرفت صنعت و هیاهوی دستگاه‌های غول‌آسای صنعتی هم، خود و هدفش را گم کرده است و ناصر و یاور هم ندارد. از هیچ جا چراغی که او را رهبری کند سوسو نمی‌زند.

در جای دیگر می‌فرماید:

«... وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...»

و هوای نفس را پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می‌سازد. و در جای دیگر:

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ الْهَوَاهُ وَ اضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ...» (جاثیه/۲۳)

ای رسول! آیا می‌نگری آن را که هوای نفسش را خدای خود قرار

داده و خدا او را دانسته گمراه ساخته است؟

هوی پرستی مخالف با علم، اندیشه‌ی آزاد، حقی‌یابی و حق‌طلبی است. و لذا اگر می‌بینید قدرت‌های بزرگ علمی هم فاسد و دارای اعتقادات غلط انحرافی و ماتریالیست و منکر خدا و جنبه‌های متافیزیکی از آب در

می‌آیند، این وضع نتیجه‌ی یک سلسله تسلط هوا و هوس است. علی (ع) می‌فرماید: «كَثُرَ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» (بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۷۰) جرقه‌ی طمع عقل را به زمین می‌زند و دیگر از کار می‌افتد و اندیشه‌ی عمل نمی‌کند. پس هوس باید کنترل شود.

هـ پیروی از گمان

یکی دیگر از آفات اندیشه پیروی از ظن و گمان است که قرآن روی آن تکیه‌ی بسیار دارد. در قرآن می‌بینید که مسئله‌ی اتباع ظن به طور جدی محکوم شده است؛ یعنی یک فرد یا ملتی که می‌خواهد براساس معیارهای تربیتی اسلام رشد یابد، باید از هر گونه قضاوت بی مطالعه و قضاوتی که روی حدس و تخیل و شنیده‌های غیر قطعی و روی خواب و خیال باشد دور بماند. در اصطلاح قرآن گاه «امانی» اطلاق شده است:

«... لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ...» (بقره/۷۸)

کتاب (آسمانی) را جز آمال و آرزوی باطل خود نپندارند.

خواب و خیال و هوس و آرزو از این قبیل را می‌کوبد. چنین فردی یک اعتقاد دینی دارد، اما این اعتقاد بر پایه‌ی یک آرزو، گمان یا خواب و خیال بنا شده است. به آن راه یقین ندارد اما آن را به عنوان اعتقاد پذیرفته است.

بنابراین، برای اینکه اندیشه درست کار کند و به ثمر برسد باید از هر گونه قضاوت غیر منصفانه و غیر محققانه‌ی سطحی اجتناب کرد. لذا اندیشه باید به گونه‌ای پرورش یابد که به هیچ وجه سطحی‌نگر نبوده و قضاوتش براساس حدس و گمان نباشد. در این زمینه هم نمونه‌هایی از آیات قرآن ذکر می‌گردد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ...» (مائده/ ۷۷)

بگوای اهل کتاب در دین خدا به نا حق غلو نکنید.

و در جای دیگر می فرماید:

«وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا

يَفْعَلُونَ» (یونس/ ۳۶)

اکثر کسانی که طرق انحرافی را در پیش می گیرند و عقاید، ادیان، مسالک، مذاهب، برداشت‌ها، قضاوت‌ها و طرز فکرهای نادرستی دارند، اغلب بر پایه‌ی ظن است. حتی بسیاری از قضاوت‌ها درباره‌ی افراد، مقامات، مسائل سیاسی و مسائل اجتماعی بر پایه‌ی ظن و گمان است. انسان خبری را می شنود و در اعماق ذهنش هم احتمالی متناسب با آن شنیده وجود دارد، فوراً آن را پیگیری و براساس همان قضاوت می کند و درصدد بر می آید که آن را بقبولاند. اسلام چقدر بر این نکته تکیه دارد که باید پیرامون مسائل، علم و روشن بینی پیدا کرد و حدس و گمان نمی تواند آدمی را به نتیجه‌ی برساند.^۲

بصیرت

مسئله‌ی بصیرت هم در همین حوزه‌ی بحث وارد می شود. در کنگره‌ای که در توکیو در زمینه‌ی مسائل اخلاقی بر پا شده بود ملاحظه کردم که روی بصیرت به عنوان یک اصل تربیتی تأکید و آن را بررسی می کردند.^۳

بصیرت یعنی نوعی روشن بینی که انسان بتواند نسبت به مسائل، روشن و قاطع و صریح قضاوت کند. جالب است که قرآن چقدر روی این مسئله تکیه دارد:

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا...»
(انعام/ ۱۰۴)

البته، آیات و کتب الهی که سبب بصیرت شما است از جانب خدا
برایتان آمد. پس، هر کس بصیرت یافت خود سعادت‌مند شد و آن کس
که کور بماند خود به زیان افتاد.

و یا در جای دیگر:

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي»
(یوسف / ۱۰۸)

ای رسول ما! امت را [بگو طریقه‌ی من و پیروانم همین‌هاست که خلق
را به خدا یا بینایی و بصیرت دعوت کنم.

[یعنی] بر مبنا و پایه‌ی بصیرت دعوت می‌کنم، یا اینکه برای شما
بصائر و مایه‌های روشن بینی آمده است تا فکر درست کار کند و زود
به ثمر برسند. گاهی انسان به دنبال آن است تا روی مسئله‌ای مبهم و
تاریک که دارای فراز و نشیب است قضاوت کند و پس از بحثی طولانی
موفق نمی‌شود تا نتیجه‌ای قاطع را به دست دهد. امام گاهی هم خیلی
روشن و صریح قضاوت می‌کند که نتیجه‌ی بصیرت و روشن بینی است.
البته، بعضی مواقع قضاوت صریح، حاصل بی مطالعه بودن و سطحی‌نگری
است که انسان چیزی را شنیده و باور کرده است. این سطحی‌نگری غیر
از آن بصیرت و روشن بینی است.

اکنون از این بحث‌ها می‌توان اصول تربیتی متعددی را برای رشد و
به ثمر رسیدن اندیشه‌ی انسان استخراج کرد. چرا باید اندیشه‌ی او رشد
کند؟ برای آنکه راه را و حق را بیابد و معیارهایی را که باید بعداً خود را
براساس آن‌ها بسازد، به دست آورد؛ یعنی هر گونه تلاش عملی بعدی

برای خودسازی و محیط سازی باید روی آن ضوابط باشد. می دانید که یکی از شرایط اصلی و اساسی امر به معروف و نهی از منکر، علم است؛ یعنی انسان باید اول بداند، بعد دستور بدهد یا جلوگیری کند. بنابراین، برای اجرا و پیاده کردن تمام تلاش‌های بعدی که انسان در صدد است برای ساختن، برآوردن و بار آوردن یک فرد انجام دهد، باید ضابطه و معیار و ملاک داشته باشد و مقدمتاً باید روی فکر و اندیشه و آگاهی کار کند.

قدرت انتخاب انسان و اصول تربیتی آن

دانستیم که انسان موجودی است دارای قدرت اختیار و انتخاب که می تواند تصمیم بگیرد. ^۴ در این زمینه آیات قرآن هم متعدد است. البته، حوزه انتخاب او محدود است و نمی توانیم بگوییم صددرصد آزادانه هر چه بخواهد تصمیم می گیرد و انجام می دهد. عوامل مختلف هم مزاحم و سد است و محدودیت ایجاد می کند. اما اجمالاً انسان قدرت انتخاب دارد.

یک مطلب شایان ذکر است که بین قدرت آزادی و انتخاب در مکتب اسلام و آنچه که در فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم می گویند فرق وجود دارد. آن فلسفه می گوید آزادی انسان یعنی اینکه انسان سازنده، خلاق و آزاد است؛ انسان خود باید تصمیم بگیرد و انتخاب کند و پیش برود؛ حوزه آزادی او آنقدر وسیع است که اصلاً همه چیز مخلوق اوست؛ حتی خیر مخلوق اوست؛ آنچه را که او تشخیص دهد و بپسندد و روی آن تصمیم بگیرد همان می تواند خوب باشد.

در اسلام نیز قدرت انتخاب وجود دارد، اما فرقی این است که آنجا

انتخاب کور و در اسلام رهبری شده است، و این، تفاوت بسیار جالبی است. در قرآن هست که:

«وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ. . .» (فصلت/ ۱۷)
و اما قوم تمود را هدایت کردیم (رسول فرستادیم) ولی آن‌ها کوری
جهل و گمراهی را بر هدایت برگزیدند.
«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان/ ۳)
ما راه [حق و باطل] را به انسان نمودیم، خواهد شکر این نعمت کند
و خواهد کفران نماید.

یعنی محیط، محیط روشنی است. راه باز و روشنی در اختیار انسان
گذارده‌اند و در عین حال قدرت انتخاب به او داده و دستش را بیرون از
وجودش گرفته‌اند و در یک دریای طوفانی و در یک بیابان تاریک، که
هر جا که خودش خواست برود، رهاش نکرده‌اند. انسان اسلام هم خود
می‌رود و خود باید گام بردارد. راه‌های مختلفی هم از شاهراه و سنگلاخ و
راه سعادت و بیغوله وجود دارد.

اما آن فلسفه می‌گوید که هیچ نوری وجود ندارد که رهبری کند؛ هیچ
تابلو و چراغ راهنمایی نیست که انسان آن را ببیند و اگر خواست، به این
چراغ راهنما اعتماد کند و اگر نخواست، اعتماد نکند. اسلام می‌گوید تو
می‌توانی انتخاب کنی و ما برایت چراغ راهنما هم قرار دادیم؛ دستت را
هم گرفتیم و برایت هدف و راه هم تعیین کردیم. اما تو را در این راه
مجبور نساختم.

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. . .» (بقره/ ۲۵۶)

این مسئله‌ی بسیار مهمی است که راه هدایت از راه گمراهی آشکار
شده است اما اجبار و زوری در کار نیست. آنگاه کسی که به خدا ایمان

آورد و طاغوت را کنار گذاشت: «فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنْفِصَامٍ لَهَا . . .» (بقره/ ۲۵۶) به رشته‌ی محکم و استواری چنگ زده است که هرگز نخوهد گسست و کسی که راه طاغوت را در پیش گرفت و خدا را کنار گذاشت در تاریکی و ظلمات می‌افتد.

بنابراین، آزادی رهبری شده در یک محیط روشن و باز مطرح است، و لذا در فصل قبل گفتیم که اندیشه باید در حوزه‌ی وحی هم مطالعه کند تا طریق سعادت را از برنامه‌های الهی کشف کند و با داشتن دستمایه‌ی علمی، که حاصل اندیشه و نتیجه‌ی وحی است، این سرمایه‌ی دوم، یعنی قدرت انتخاب و آزادی‌اش، را به کاراندازد. در اینجا ما به چند اصل تربیتی برخورد می‌کنیم.

الف. تقویت اراده

نخست آنکه باید اراده را تقویت کرد. انسان قدرت انتخاب دارد اما اگر دل آنچنان سنگ و تاریک شد که هیچ تراوش رحمت و برکتی از درون شیارها و شکاف‌های این روح حاصل و نمودار نشد، این دل آزاد دیگر سخت شده و انعطاف پذیر نیست و نمی‌تواند تصمیم بگیرد:

«... وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ...» (بقره/ ۷۴)

چه آنکه از پاره‌ی سنگ‌ها، نهرها می‌جوشد و برخی دیگر سنگ‌ها بشکافد و از آن آبی جاری گردد.

بنابراین، باید این قدرت آزادی را مانند همان قدرت آگاهی حفظ کرد و بعد رشدش داد.

بیان شد که خدا انسان را آفریده است و انسان می‌تواند آگاه شود. اما

انسان‌هایی هستند که شصت سال هم از عمرشان می‌گذرد اما در اعماق جهل و بی‌خبری بسر می‌برند. خدا انسان را آزاد آفریده است ولی همین انسان آزاد ممکن است زبون و بیچاره شود و ممکن است مقهور و محکوم گردد. پس، باید اراده‌ی خود را نجات دهد و آن را تقویت کند.

یک سلسله از برنامه‌های عملی اسلام برای تقویت اراده است؛ یعنی یکی از آثارش تقویت اراده است، چون نمی‌خواهیم فلسفه‌بافی کنیم و بگوییم که صرفاً هدف برنامه‌های عملی اسلام، تقویت اراده است. برای مثال، یکی از آثار روزه تقویت اراده است؛ نماز صبح و بلکه همه‌ی نمازها از یک جهت اراده‌ی انسان را تقویت می‌کند؛ مسلمان متعهدی که به موقع وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهد و صبح از خواب بیدار می‌شود تا نمازش را بخواند، یا حتی پول خرج کردن‌ها و انفاق کردن‌ها، خودسازی است، بدین معنا که آدمی اراده‌اش را قوی و خود را مهار می‌کند. چنین کسی خود را رها نمی‌سازد تا تحت تأثیر مطامع، هوس‌ها، راحت‌طلبی‌ها، تنبلی‌ها و عیش و عشرت‌طلبی‌ها و از این قبیل مسائل واقع شود و اسیر آن‌ها گردد. برای آنکه اراده از دست نرود و به ثمر برسد باید از آن چیزهایی که آن را زبون می‌سازد اجتناب ورزید و با آن‌ها مبارزه کرد، که این خود اصول تربیتی دیگری را مطرح می‌کند.

ب. مبارزه با آفات اراده

تعلیم دوم، مبارزه با آفات اراده است:

۱. مبارزه با هوای نفس:

«وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَيَنَالِ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»

(نازعات/ ۴۱-۴۰)

و هر کس از حضور در پیشگاه عزّ ربوبی ترسید و نفس را از هوی بازداشت همانا بهشت منزلگاه اوست.

البته، درباره‌ی مقصود از نفس در اینجا، بحث فلسفی تازه‌ای باز نمی‌کنیم و انواع آن را از اماره و لواحه و... مورد بحث قرار نمی‌دهیم؛ اما به طور خلاصه منظور آن نفسی است که انسان را به آن جرگه‌ی خاکی می‌کشاند، یعنی او را به طرف مادیات و شهوات سوق می‌دهد؛ همان نفسی که در آیه‌ی شریفه «... إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي . . .» (یوسف / ۵۳) مطرح شده است. صیانت نفس، خویشتن‌داری، تقویت اراده، مقاومت و بسیاری از این نوع مسائل تربیتی را انسان در زیر چتر احیای اراده پیدا می‌کند و به دست می‌آورد. خویشتن‌داری یک اصل تربیتی است، بدین معنا که انسان فردی را که خویشتن‌دار باشد بار بیاورد.

۲. اجتناب از زبونی و خودباختگی:

در اینجا باز هم مسئله‌ی طاغوت مطرح می‌شود. انسان ممکن است در برابر چیزهایی که چشم و گوش او را گرفته‌اند، یا چیزهایی که به نحوی سررشته، سرنوشت و کارهای او را در تحت قدرت و سیطره‌ی خویش قرار داده‌اند، خود را زبون و محکوم احساس کند. این زبونی، اراده و آزادی را سلب می‌کند؛ آزادی اراده را می‌گیرد و انسان ناتوان بار می‌آید؛ یک ملتی می‌شود که صد میلیون جمعیت دارد اما مرد ندارد:

«فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةً يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ. . .» (هود / ۱۱۶)

چرا در ارم‌گذشته مردی با عقل و ایمان وجود نداشت که مردم را از فساد باز دارد، تا ما مثل آن عده‌ی قلیل مؤمنانشان که نجات دادیم همه

را نجات دهیم؟

حقدر تعبیر «أُولُوا بِقِيَّةٍ» در قرآن مرا جذب خود کرد! آخر چرا در میان این ملت‌ها کسانی پیدا نشدند که یک‌ته مانده‌ی غیرتی، اندک حمیت و اراده‌ای و قدرت روحی داشته باشند که از فساد در زمین نهی کنند؟ پس، کار به جایی می‌رسد که انسان‌ها به صورت برده درمی‌آیند و زبون و خود باخته میشوند. بنابراین، اینجا نیز مسئله‌ی طاغوت و مسئله‌ی متنفذان مطرح شده و مسئله‌ی مطامع هوس‌ها و سودجویی‌های دروغین به میان آمده است.

۳. مبارزه با راحت‌طلبی و تنبلی:

یکی دیگر از آفات اراده نوعی راحت‌طلبی و تنبلی است. یک وقت آدمی گرفتار مطامع است که عیش و عشرتی دارد و درصدد است که پولی به دست آورد و به مسائل شهوتی برسد. البته، این رفته رفته اراده را سلب می‌کند. جوانی که گرفتار شهوات و معاشرت‌های نامطلوب است به تدریج اراده‌ی خود را از دست می‌دهد و خویشتن را فراموش می‌کند. آنقدر زبون و بیچاره می‌شود که مطالعه‌ی درس مدرسه و دانشگاه و کارش را رها می‌کند و خود به خود به راه عیش و عشرت و شهوت کشیده می‌شود. یک وقت مسئله‌ی هوس و لذت در کار نیست اما ذاتاً این فرد تنبل است؛ نه عیشش را می‌خواهد و نه عشرتش را، فقط تنبلی و مسامحه‌کاری را پیشه‌ی خود ساخته است. این یک آفت برای اراده و تصمیم‌گیری شمرده می‌شود.

اینجا ممکن است زبونی در برابر قدرت‌ها، مطرح نباشد که قدرت مسلط بخواهد فرد را در بند بکشد و او را کوچک کند، خیر، اساساً این فرد قدرت تصمیم‌گیری، حرکت و تلاش را ندارد. این یک آفت است و لذا باید با

تنبلی، سستی، وارفنگی، بی تفاوتی و از این قبیل موارد مبارزه کرد.

حق‌پذیری محصول تربیت

حاصل اراده‌ی مسلط آزاد دوری جسته و اجتناب کرده از آفات چیست؟ اگر تربیت ما این گونه بود که تمرین‌ها برای تقویت اراده کردیم، از خودخواهی و هوس‌ها دور شدیم، تحت تأثیر طاغوت‌ها خود را نباختیم و با تنبلی‌ها و سستی‌ها مبارزه کردیم، در نتیجه، اندیشه هم‌کارایی و کاربردش زیاد خواهد بود. حال، با یک کاربرد قوی از اندیشه و با داشتن یک اراده‌ی مصمم و آزاد از آفت‌ها و زنجیرها این حالت در انسان پدید آید که در برابر حق تسلیم گردد. این، مردانگی می‌خواهد.

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...» (ال عمران/ ۶۴)

«... فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَا مُسْلِمُونَ» (ال عمران/ ۶۴)

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...» (ال عمران/ ۸۵)

جای بحث از این آیه و آیاتی در زمینه‌ی اسلام و مسلم در همین مقام است. هر جا که کفر و عمی و اتباع ظن و هوا و هوس و زبونی و بردگی و عبادت طاغوت و از این قبیل می‌آید، مانع تسلیم بودن در برابر حق می‌گردد.

نکته‌ای را که مایلیم در همین جا اشاره کنم آن است که بعضی می‌گویند اسلام یک نوع زبونی و نوعی تعبد است؛ یعنی اینکه به انسان بگویند چشم و گوشت را ببند و هر چه را به تو گفتند بپذیر و عمل کن؛ یعنی انسان بنده و زبون و پست شود.

ولی ما می‌خواهیم بگوییم با همه‌ی مقدماتی که ذکر شد اسلام با شدت اتباع ظن را می‌کوبد و با شدت پیروی از سنت نیاکان و تسلیم

کورکورانه و تقلید بی پایه را محکوم می‌کند و به مطالعه و تفکر و اندیشه فرا می‌خواند. با صراحت می‌گوید: «... فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. . .» (زمر/ ۱۸-۱۷) به چه کسی می‌توان مژده داد و چه کسی راه سعادت به رویش گشوده است؟ آن کس که سخنان مختلف را می‌شنود و بهترین آن را برمی‌گزیند و پیروی می‌کند. این‌ها اهل بهشت و هدایت یافته‌اند.

اسلام می‌گوید با علم، تحقیق، تفکر، مطالعه و با اجتناب از همه‌ی آفاتی که اندیشه‌ی انسان را گمراه و متزلزل و سست می‌سازد بیندیشید و اراده‌ی خود را نیز آزاد، مسلط، قوی و قاهر نگاه دارید و سپس می‌خواهد که در برابر حق مردانگی کنید و تسلیم شوید. آیا تسلیم در برابر حق مردانگی است یا زیر بار حق نرفتن؟ آیا تسلیم در برابر حق، آن هم حق شناخته شده و حقی که واقعاً به آن رسیده‌ایم، زبونی است؟ اگر چه انسان بیاید که این حق بر خلاف عقیده‌ی قبلی و تعصب پیشین او بوده است؟ مسئله‌ای را در سابق بیان می‌کرده و روی آن هم اصرار بسیار داشته است، اکنون دیگری سخن بهتری را گفته و ثابت کرده است. حال که حق برایش روشن شده است تا چه حد غیرت، مردانگی و شهوت می‌خواهد تا از آن عقیده‌ی قبلی دست بردارد و تسلیم شود؟ حقی را شناخته است که با منافع و مطامع و هوس‌هایش نمی‌سازد، چقدر پذیرش حق و زیر پا گذاشتن طمع مردانگی می‌خواهد؟

«وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى»
(زمر/ ۱۷)

و آنان که از پرستش طاغوت دوری جستند و به درگاه خدا با توبه بازگشتند آن‌ها را بشارت و مژده‌ی رحمت است.

آیا این شهامت است یا اینکه انسان چون میت در دستان غسال، خود را در اختیار هر کورانی، هر قدرتی، هر راهی و هر مسئله‌ای قرار دهد؟ آیا اسلام آمده است تا غل و زنجیر را باز کند و بار گران را بردارد تا آدمی بر مرکب راهواری سوار شود و بتواند با سرعت حرکت کند، یا اینکه آمده است تا مرتب بر روی او بار بگذارد؟!

«... وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...»
(اعراف/۱۵۷)

و احکام پر رنج و مشقتی را که چون زنجیر بر گردن خود نهاده‌اند برمی‌دارد.

بنابراین، می‌خواهیم بگوییم به دنبال آن تلاش فکری و آن تلاش برای آزاد و قوی نگاه داشتن اندیشه، به حالت تسلیم در برابر حق شناخته شده برسیم. قرآن به چنین اسلامی دعوت می‌کند «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران/۱۹) اساساً غیر از اسلام از انسان پذیرفته نیست «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...» (آل عمران/۸۵)

چقدر در برابر ظن و هوا و طاغوت کلمه‌ی حق قرار دارد و چقدر در برابر این‌ها کلمه‌ی عدل:

«يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ...»

ای داود! تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم تا میان خلق خدا بحق حکم کنی و هوای نفس را پیروی نکنی که تو را از راه خدا گمراه سازد.

بنابراین، باید به مرحله‌ی تسلیم در برابر حق برسیم. اگر بتوانیم متربی خود را، اعم از فرد یا جامعه یا طبقه یا گروهی را که مورد تربیت ما هستند، به این حالت حقیقت‌پذیری برسانیم کاری بسیار

مهم و اساسی کرده‌ایم. تا او از تعصب و پای بندی بیهوده به مسائلی که روی پیش یافته‌ها و پیش بافته‌های بی حساب ذهنی یا اجتماعی بر او تحمیل شده است نجات یابد و آزادش کنیم.

شخصیت افرادی که به این حالت حق‌پذیری رسیده‌اند و وقتی مطلبی برایشان توضیح داده می‌شود و به اثبات می‌رسد اگر چه سخن پایین‌ترین فرد از نظر موقعیت علمی و اجتماعی و غیر قابل مقایسه با آن‌ها باشد، آن را می‌پذیرند، شخصیت بسیار والا و ارزشمندی است. از اینجا حالت انصاف در برابر واقعیات و حقایق و نیز قضاوت عادلانه متولد می‌شود که این از اصول تربیتی اسلامی است.

اجازه دهید تا اینجا به توضیحات فهرست‌واری که در این دو بند گفتیم اکتفا کنیم. ان‌شاءالله در ادامه‌ی بحث براساس آن دو سه اصل دیگر (حال که انسان در بین دو جذبۀ قرار دارد و آزاد و آگاه است، پس مسئول سازندگی خود و جامعه‌اش هست) ببینیم چند شاخ و برگ به عنوان مسائل تعلیم و تربیت می‌توان استخراج کرد.

مغالطه در تبیین حوزه‌ی واقع^۵

در فارسی امروز معمولاً به شناخت تجربی و شناخت علمی و علم تجربی، «علم» اطلاق می‌شود، و به این ترتیب، در معنای واژه‌ی علم محدودیتی پدید آمده است. در زبان‌های اروپایی برای دانش و آگاهی، به معنای عام آن که شامل هر نوع شناخت آگاهانه است، کلمه‌ای خاص به کار می‌رود مانند «knowledge» در انگلیسی، و درباره‌ی خصوص دانش تجربی کلمه‌ای دیگر مانند «science». اما در فارسی هر دو کلمه «علم» ترجمه شده است.

مشترک بودن واژه‌ی علم در فارسی امروز، میان آن معنای اصلی وسیع و این معنای تازه‌ی محدود، راه را برای یک مغالطه‌ی گمراه کننده هموار کرده است. ترکیب این مغالطه چنین است:

۱. هر گونه معرفتی که «علمی» نباشد ارزش ندارد و تنها «معرفت علمی» است که می‌توان براساس آن واقعیت را اذعان کرد و بدان سندیت و اعتبار بخشید.

۲. «معرفت علمی» یعنی «معرفت تجربی» بنابراین، هر آگاهی که از راه تجربه به دست نیاید ارزش و اعتبار ندارد و نمی‌توان در پی آن رفت. ملاحظه می‌کنید که «علم» در بند اول به معنای عام و گسترده‌اش به کار رفته است، و در نتیجه، از این بند مطلبی استفاده می‌شود که هیچ کس در آن تردیدی ندارد: «هر معرفتی که از روی علم و آگاهی نباشد ارزش ندارد».

اما در بند دوم، «علم» به جای اینکه در معنای لغوی و گسترده‌اش به کار رود در معنای محدود و اصطلاحی به کار رفته است، یعنی خصوص «علم تجربی». نتیجه‌ی این مغالطه این شده که گروهی بگویند تنها آگاهی که دارای ارزش و اعتبار است، آگاهی تجربی است و در این برداشت محدود تا آنجا پیش رفته‌اند که می‌خواهند روح انسان را در زیر چاقوی جراحی پیدا کنند، یا خدا را ضمن یک پرواز فضایی در آسمان ببینند تا آن را باور کنند.

ملاحظه کردیم که با یک مغالطه‌ی لفظی، علم و معرفت از حوزه‌ی بازش درآمده و در دایره‌ای تنگ و محدود زندانی شده است. به دنبال این اشتباه، مغالطه‌ی دیگری پیش آمده است که می‌گویند چون تنها علم تجربی ارزش و اعتبار دارد، پس، تنها با مشاهده و تجربه می‌توان

واقعیتی را ثابت کرد. بنابراین، اگر چیزی مشهود نبود و امکان «شناخت آزمایشگاهی» و محاسبات ریاضی نداشت حقیقت ندارد، و از اینجا استفاده کردند که:

«رنالیته» همان واقعیتی است که از راه «تجربه» روشن شود و می‌دانیم که تنها امور مادی است که قابل شناخت تجربی است. بنابراین، امور غیر مادی چون قابل شناخت تجربی نیستند و نمی‌توان آن‌ها را در آزمایشگاه تجربه کرد، واقعیت ندارد و «ایده» یعنی تصور ذهنی که خواب و خیالی بیش نیستند، و نتیجه‌ی می‌گیرند که «رنالیسم» فلسفه‌ای است که تنها «ماده» را حقیقت می‌داند و «ایدئالیسم» آن جهان‌بینی است که به غیر ماده هم معتقد است. و چون منطق فطرت حکم می‌کند که «رنالیسم» (واقع بینی، واقع‌گرایی) مقدم بر «ایدئالیسم» (خیال‌گرایی، پندارگرایی) است، پس، جهان‌بینی ماتریالیستی مقدم بر جهان‌بینی الهی است. . . . چه پندارگرایی آشکاری!!

با دقت در توضیح قبل، ملاحظه می‌کنیم که این سخن، تا چه اندازه غیر علمی است و در حقیقت مغالطه‌ای بیش نیست. چون اگر رنالیسم و ایدئالیسم را به همان معنا که گفته شد، یعنی اولی را واقع بینی و دومی را خیال‌گرایی معنی کنیم، قبول داریم که رنالیسم مقدم بر ایدئالیسم است، اما باید دید حوزه‌ی رنالیته و واقعیت چه اندازه است و در حقیقت رنالیست کیست؟

تعمیم حوزه‌ی حق

رنالیته واقعیتی است عینی که در حقیقت وجود دارد. این واقعیت ممکن است مادی و یا غیر مادی باشد. هر چیزی که وجود دارد لازم

نیست حتماً مادی باشد همان گونه که هر چیزی که علمی است لازم نیست حتماً در آزمایشگاه مشاهده شود. بنابراین، «رئالیسم الهی» اعتقاد آگاهانه و علمی به حقایق مادی و غیر مادی است، نه اعتقاد به تصوراتی ذهنی و پندارهایی ساختگی و کسی که معتقد به جهان بینی الهی است می‌گوید: «من با بینش و بصیرت و علم و آگاهی به حقیقت مجرد هم رسیده و آن را یافته‌ام، نه پنداشته‌ام، و این حقیقتی است انکار ناپذیر که متأسفانه وارونه جلوه داده شده و درست برعکس تفسیر شده است.»

اعتقادات دینی و ایدئالیسم

در اینجا می‌گوییم ذهنی‌گرایی و ایدئالیسم را ما هم نفی می‌کنیم. یعنی یک موحد و یک خداپرست، ذهنی‌گرایی و ایدئالیسم را به یک معنا نفی می‌کند؛ یعنی آن معنایی که ایدئالیسم را این گونه تبیین می‌کند، که عبارت است از گرایش به چیزی که صرفاً تصور است و حقیقت ندارد. این همان خرافه پرستی، خرافه دوستی، افسانه دوستی و توهمات است که قرآن و بینش اصیل اسلامی به شدت با آن‌ها مبارزه می‌کند. پس، ما هم ایدئالیسم را به این معنا که انسان بخواهد به چیزی دل ببندد که حقیقت نداشته و فقط در ذهن تصویری از آن کرده‌اند، نفی می‌کنیم. مثلاً فلان چیز شفا می‌دهد، فلان چیز فلان اثر را دارد، این طلسم و آن جادو این طور عمل می‌کند و انسان روی آن‌ها حساب باز کند. این حساب باز کردن یعنی گرایش به چیزی که واقعیت ندارد.

اما از نظر تعیین مصادیق باید دقیق وارد شد. چه بسا آن ملحد بسیاری از واقعیت‌های ما را هم ایده بداند. مثلاً ممکن است به شما بگویند جن چیست؟ فرشته چیست؟ او می‌گوید فرشته موجودی ایده‌ای و تصویری و

غیر واقعی است، و درصدد است تا شما را به سبب اعتقادی که به وجود فرشته یا لوح و قلم و یا عرش و کرسی و از این قبیل غیر محسوسات دارید ایدئالیست معرفی کند. او اول آن‌ها را به عنوان خرافه و توهم می‌داند، سپس مارک ایدئالیستی بر شما می‌زند.

ما نخست صغرای قضیه را از او می‌گیریم، بدین معنا که در پاسخ می‌گوییم ما هم موهوم‌پرست نیستیم، اما هر آنچه را که شما روی آن مارک موهوم زده‌اید ما آن را نفی نمی‌کنیم؛ درباره‌ی آن‌ها باید جداگانه بحث شود. جن، لوح، عرش و از این قبیل واقعیت دارند. او معجزه را ممکن است موهوم تلقی کند، مثلاً اژدها شدن عصای موسی را موهوم بداند، اما ما می‌گوییم یک واقعیت است. پس، ما هم موهوم‌پرست نیستیم اما اینکه موهوم چیست پیرامون آن باید تحقیق کنیم و درباره‌ی آن نمی‌توان در این مجال اندک بحث کرد. زیرا شما صدها نوع معجزه و مسائل دیگر در روایات و آیات دارید که باید تحقیق کنید کدامیک از این روایات درست و کدام نادرست است. آن‌هایی که درست نیست ما خرافه و تصویری صرف و ایده‌ای مطرود تلقی می‌کنیم، اما یک سری از آن‌ها دارای واقعیت بوده‌اند و ما باید اثبات کنیم که یک تحقق، یک واقعیت و یک اصالت است.

بنابراین، ما کل قضیه را قبول داریم ولی صغریات قضیه و موارد خاص آن را قبول نداریم. چه بسا مواردی باشد که شما می‌گویید موهوم است و ما می‌گوییم که موهوم نیست.

تفاوت موهوم‌گرایی و هدف‌گرایی در ایدئالیسم

ایدئالیسم همیشه به معنای موهوم‌گرایی نیست. گاهی ایدئالیست بودن

خیلی هم جالب است. مثلاً شما در نظر بگیرید که یک شهید عالماً و عامداً به میدان جنگ می‌رود و مجاهده می‌کند، یا فرض کنید مولی علی بن ابی‌طالب (ع) به محراب عبادت می‌رود یا به سوی میدان‌های جنگ حرکت می‌کند. او هدفی در ذهن خویش دارد و به جنگ می‌رود. هدف چیست؟ هدف در هم شکستن سنگر دشمن و استحکام قدرت انسان است. آیا آن زمانی که این هدف در ذهن این فرد مؤمن تلاشگر و مبارز به وجود می‌آید این ایده تحقق پیدا کرده است یا خیر؟ وقتی علی (ع) به طرف سنگر خیبر می‌رود یا پیامبر اسلام (ص) به قصد فتح مکه حرکت می‌کند آیا خیبر گشوده و مکه فتح شده است؟ آیا اسلام مستقر شده و پرچم اسلام بر بام کعبه نصب گردیده است؟ یعنی زمانی که پیامبر به همراه مجاهدان، با آرزوی فتح مکه، بدان سو حرکت می‌کنند، این آرزو، یک واقعیت و رئالیته نیست بلکه یک ایده است، اما این ایده آنچنان توان‌زا و نیروآفرین است که انسان برای یک تصور ذهنی که مطابق با هدف و آرمانش باشد، حاضر است جان بدهد.

اینجا می‌خواهیم بگوییم که یک آرمان و یک هدف در کار می‌آید، یک ایمان مطرح می‌گردد که دیگر مسئله‌ی ایده به معنای تصور موهوم نیست اگر چه رئالیته نیز هنوز تحقق خارجی ندارد، و لذا این انگیزه‌های درونی یک محقق برای تحقیق، یک مکتشف برای اکتشاف، یک مجاهد برای جهاد، یک مبلغ برای تبلیغ، یک مصلح برای اصلاح با همه‌ی خطرات و رنج‌ها و سنگلاخ‌هایی که در پیش دارد، ایمان به چیزی است که آن چیز هنوز واقعیت ندارد و باید پیدا شود. مکتشف برای کشف عامل سرطان از جان و دل تلاش می‌کند، در حالی که هنوز عامل سرطان کشف نشده و تنها یک تصور ذهنی است، اما ایمان به این هدف و ایمان به اینکه باید

این کار را انجام داد او را وامی دارد تا آن عامل را کشف کند. یک نفر پیکارگر مسلمان هم به منظور اصلاح جامعه و پیروزی بر دشمن که هنوز محقق نشده و به صورت ایده است حاضر است جان بپازد.

بدین ترتیب، اگر انسان هدف گرا، آرمان گرا و مؤمن «ایدئالیست» نامیده شود و به آن‌ها بگویند که به چیزی دل بسته اید که هنوز یک تصور موهوم است، پس باید کلیه‌ی تلاش‌ها از بین برود. لذا ما این معنی از ایدئالیسم را نفی نمی‌کنیم بلکه ایدئالیسم به معنای فلسفی قضیه را مردود می‌دانیم.

آگاهی علمی، راه رسیدن به حقایق

ما از مجموع این بحث‌ها این نکته را استفاده می‌کنیم که باید آگاهی علمی نسبت به حق به معنای عامش پیدا کرد؛ یعنی حتی در مورد عقیده‌ی به خدا اگر انسان بخواهد با تقلید و با ظن و گمان و اعتماد به سخن فرد دیگری معتقد شود این پایه‌ی اعتقادی اوست و ممکن است خیلی زود فرو ریزد و لذا تاکید شده است که اصول دین را باید با استدلال و آگاهی علمی کشف کرد. پس، نباید فراموش کنیم که اگر ما حق و واقعیت را تعمیم می‌دهیم برای رسیدن به این واقعیت و حق باید از راه‌های علمی استفاده کرد نه آنکه بگوییم خدا است و چون احترام خدا محفوظ است و احترام پیغمبر و وحی در جایش محفوظ است، من از هر راهی که معتقد به وحی شدم کافی است. می‌خواهیم بگوییم که این، با توجه به مکتب‌ها و بحث‌های فراوان علمی روز و فلسفه‌ها، کافی نیست که ایمان انسان به چیزی درست باشد بلکه باید ایمانش آگاهانه هم باشد.

در مرحله‌ی بعد، قضاوت‌های اجتماعی و قضاوت‌های علمی و آگاهی دربارهی مسائل طبیعی و علمی باید بر مبنای مستندات قاطع باشد. متأسفانه جامعه‌ی دینی ما دچار این ظن‌گرایی است و گمان و تخمین و فرض در قضاوت‌های اجتماعی هم فراوان مشاهده می‌شود. فردی مطلبی را گفته و به صورت یک شایعه پراکنده شده است؛ من، پس از شنیدن، آن را برای دیگری نقل می‌کنم و چند دست که گشت تبدیل به یک واقعیت می‌گردد. آبروها می‌رود و اشخاص زیر و رو می‌شوند و اتهامات شایع می‌گردد و قضاوت‌های غلط دربارهی روابط اجتماعی و مسائل جهانی صورت می‌گیرد؛ در حالی که همه‌ی آن‌ها بر پایه‌ی یک سلسله شایعات، گمان‌ها و احیاناً توهمات و هواهای شخصی و از این قبیل مسائل انجام شده است و روی این مسئله باید تأکید بسیاری کرد.

نتایج تربیتی بحث حق‌پذیری

از مجموع این بحث باید چند نتیجه‌ی تربیتی را استفاده کرد، اگر چه در بخش قبل به آن اشاره شد.

الف. تفاوت سفسطه و استدلال

نتیجه‌ی تربیتی اول: ما، دانش‌آموزان را رفته رفته مخصوصاً در کلاس‌های بالاتر - مثل دوره‌ی راهنمایی به بعد - با سفسطه و وسوسه آشنا می‌کنیم و فرقی را با استدلال و منطق بیان می‌داریم. به عنوان نمونه، در همین بحث که مطرح گردید، اول حقیقت علم را تعریف نمی‌کند بلکه آن را به همان معنای «science» (علم تجربی) می‌گیرد و بعد فوری نتیجه‌گیری می‌کند که من علم‌گرا هستم و شما، که اعتقاد

به چیزی دارید که از حوزه‌ی علم تجربی خارج است، ذهن‌گرایید. درست در بزنگاه استدلالش سفسطه کرده است؛ یعنی چیزی را به جای چیز دیگری نشانده و خیلی ماهرانه از آن به عنوان یک اصل ثابت و قطعی رد شده است و آن را به ما تلقین و تحمیل کرده است.

ما دانش‌آموزان را آشنا کنیم که چگونه ممکن است در راه استدلال و بحث، زمینه‌ها و کانال‌های انحرافی برای فریب ما درست کنند؛ فریب در استدلال و وسوسه در استدلال که اصطلاح علمی اش همان سفسطه است. دانش‌آموزان را آشنا کنیم که چگونه در یک استدلال - حتی در مسائل ساده‌ی خود آن‌ها مانند درسش، تکلیفش، رفت و آمدش، مسافرتش و در مورد هر چه که قضاوت می‌کند - ممکن است فریب بخورند. مثلاً یک نوشته یا یک نقاشی که روی تابلو ترسیم شده است و بچه‌ها را وادار به قضاوت می‌کند ما می‌توانیم این روح قضاوت و انتقاد را در آن‌ها زنده و هدایت کنیم. یا در انشایی که بچه‌ها نوشته‌اند یا نوشته و کتابی که برای مطالعه به آنان داده شده است و حال بچه‌ها درباره‌ی محتوای آن کتاب قضاوت و بحث و نقد می‌کنند و پاسخ می‌گویند، درست ردپایشان را دنبال کنیم و همراه آن‌ها باشیم و آنجایی که یک بزنگاه کوچک برای سقوط پیدا می‌شود که احیاناً فراموش می‌شود و روی همان یک مبنای غلط، یک استدلال تازه صورت می‌گیرد، ما آن کانال‌های انحرافی را در بحث‌ها و قضاوت‌ها و استدلال‌ها پیدا کنیم و آن را برای بچه‌ها روشن سازیم. ما خودمان حتی در سطوح بالا، در شوراهایی که باید مسائلی تصمیم‌گیری شود، روی این نکات تکیه می‌کنیم که مبنای استدلالمان و مبنای پذیرش یک مطلب چیست تا پایه‌های قضیه خوب روشن شود، تا بعد که ما می‌خواهیم مسائل متعددی را استفاده کنیم این اصول و

مبانی روشن باشد، والا اگر پایه‌ها سست باشد می‌بینید که به نتیجه‌های مختلف می‌رسیم.

ب. گسترش حوزه‌ی واقع بینی

دوم از توصیه‌های تربیتی این است که از اول حوزه‌ی بینش رئالیستی بچه‌ها را باز کنیم و مسائل غیبی مثل خدا، وحی، معاد، فرشتگان و از این قبیل را به گونه‌ای برای بچه‌ها توجیه کنیم کانه اصلاً این واقعیت را در متن طبیعت می‌بیند، نه آنکه چیزی تاریک و مبهم در آن گوشه‌ها باشد که با کمک توجیهات و استدلال‌های متعدد بتوان به آن رسید. به قول یکی از دانشمندان مسیحی، که کشفیات مختلفی کرده بود و چه بسا در بعضی از آرای فلسفی‌اش هم نظریات الحادی وجود داشت که بینش او را به سوی الحاد سوق می‌داد ولی با این حال معتقد به مسیح بود و او را به عنوان یک موجود پاک و مقدس قبول داشت، به او گفتند: «چطور بعد از اینکه ذهنت یک ذهن فلسفی و علمی شده است و سال‌ها با تحقیق به این نتایج رسیده‌ای هنوز مسیح را یک موجود مقدس می‌دانی؟» گفت: «من چه کنم؟ آنچنان در دوران کودکی و در مدارس وابسته به کلیسا به من تلقین کرده‌اند که اصلاً مسیح با جان و روح من سرشته شده است. حتی ممکن است استدلال‌های متعددی علیه این عقیده بیاورم و از نظر فلسفی اثبات کنم که مسیح خدا نیست ولی آنقدر این تصور مسیح در ذهن من در زمانی که دانش‌آموز مدرسه‌ی کلیسایی بودم جا داده شده است که اصلاً از روح من جدا شدنی نیست.»

حال، اینکه زمینه‌های استدلال و بحث چگونه باید باشد، می‌خواهم بگویم از اول ما این مسائل غیبی را به صورت روشن و باز همراه با محبت

و انس، همراه با پذیرش معنوی و عاطفی دانش‌آموز در دل او جای دهیم. البته، منظور این نیست که صرفاً جنبه‌های خطابی داشته باشد ولی حوزه‌ی واقعیت‌شناسی و تحقق‌شناسی دانش‌آموز را انسان گسترده کند تا در کنار عوامل طبیعت مثل ماه و خورشید و گل و گیاه و دریا و غیره مسائل غیبی مانند خدا و غیب و قیامت و امام زمان و غیره برایش روشن و آشکار باشد و جزو ایمان او قرار گیرد. البته، در زمینه‌ی روش‌ها و شیوه‌ها و وسایل، نیاز به بحث مستقل است، اما این نتیجه‌ی تربیتی مهم است که مسائل غیبی، لااقل در سطح واقعیت‌های مشهود، در ذهن بچه رسوخ کند که این می‌تواند در مراحل بعدی اعتقادی بسیار مؤثر باشد.

نیت‌رئناهد

پاورقی

- ۱- با توجه به عدم دستیابی به نوار جلسهی اول این بحث، که در زمینهی انسان اسلام ایراد شده است، به بحث انسان اسلام در همین کتاب مراجعه شود. (د).
- ۲- **سؤال:** آیا به دنبال آفات اندیشه، گناه هم مطرح میشود؟ **جواب:** گناه یک اصطلاح شرعی است. یعنی باید اول یک چیزی به عنوان وظیفه برای انسان مسلم باشد که اگر از آن تخلف کرد باعث گناه شود. ما خواستیم به گونه‌های بحث کنیم که اصلاً در حوزه‌ی یک تعبد شرعی هم قرار نگیرد. و فکر میکنم گناه در زمینهی همان هوسها و مطامع قرار گیرد، چون که گناه اینطور چیزی است، هواپرستی است، طمع است. گناه یعنی تخلف. این تخلف از چیست؟ این تخلف را ممکن است بعد از تسلیمی که الان به آن رسیدیم بتوانیم عنوان کنیم و بگوییم به اینجا رسیدیم که باید متری ما در برابر حق تسلیم باشد. حال، اگر حقایق برایش روشن شد، به عنوان وظیفه مطرح میشود. در این صورت، اگر از اینها تخلف کرد گناه درست میشود؛ یعنی میتواند مثل یک عنوان مستقل و تازهای بشود. ولی تا زمانی که هنوز این وظایف را نشناخته و معیارها دستش نیامده است ما میگوییم برای اینکه اندیشه‌ها آزاد کار کند مواظب باش که آن هوسها و لذات و مطامع را در فکرت دخالت ندهی. شهوت و پول و طمع نمیگذارد اندیشه آزاد و درست پیش برود و به ثمر برسد. همهی دنیا هم تا حدی میتوانند این مسئله را درک کنند. اگر بخواهیم گناه را الان وارد کنیم چون مبتنی بر این است که اول وظیفه را بشناسیم، حق را بشناسیم، لذا جای طرح مسئله‌ی گناه آنجا است.
- ۳- شهید باهنر در سال ۵۴ به منظور شرکت در این سمینار به توکیو مسافرت کردند. (د).
- ۴- به مبحث «انسان اسلام» بحث اراده و آزادی انتخاب مراجعه شود. (د)
- ۵- با توجه به شواهد موجود، بخشی از این مبحث که به حوزه‌های حق و تعمیم آن مربوط میشود بر روی نوار ضبط نشده است. لذا به لحاظ آنکه سیر بحث دچار نقصی نباشد، بحث مشابهی را از شهید باهنر از کتاب شناخت اسلام (صفحات ۴۳-۴۰) برگزیده‌ایم که داخل کروش قرار داده شده است. (د).
- ۶- یعنی این دعا را که میگوید «عقیده به فرشته عقیده‌های موهوم است» رد میکنیم. (د).

فصل چهارم

روابط زن و شوهر

زندگی زنانه

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً...» (روم/۲۱)

مسئله‌ای که به عنوان یک اصل کلی درباره‌ی آن بحث می‌کنیم این است که ببینیم چه عوامل و شرایطی را می‌توان ایجاد کرد تا پیوند داخلی خانواده‌ها، که در رأس آن زن و شوهر قرار دارند، محکم شود و صفا و صمیمیت و محبت بین زن و شوهر بیشتر گردد و دوام پیدا کند تا، در نتیجه، یک محیط مناسب برای رشد فرزندان به وجود آید. به عنوان مقدمه عرض می‌کنم که روشن است در محیطی که در آن بین دورکن اساسی خانواده، یعنی زن و شوهر، نِقار و کدورت و ناراحتی و مشاجره و بحث هست، بر اعصاب، روحیه، اخلاق، تربیت و پیشرفت

درس بچه‌ها اثر منفی دارد. احیاناً زن و شوهر با هم بحث‌ها و بگومگوها و اختلافاتی دارند. گاهی هم دعوا اوج می‌گیرد و زمانی به صورت قهر در می‌آید. از این قبیل مسائل به اشکال گوناگون و در سطوح مختلف ممکن است در خانواده‌ها وجود داشته باشد. یقیناً چنین محیطی برای کودک ناراحت‌کننده است و نمی‌تواند در این محیط تکلیفش را درست انجام دهد و درس بخواند؛ بعلاوه، درست پرورش پیدا نمی‌کند و تربیت نمی‌شود. وقتی در محیط خانه دعوا و گاهی هم بد و بیراه و قهر می‌بیند، خودش هم نمی‌تواند با صفا و محبت و همکاری و مهر و وداد انس بگیرد. و لذا بحث پیرامون اینکه چه باید کرد تا بین دو رکن اصلی خانواده، یعنی زن و شوهر، محبت و صفای بیشتر باشد، اثر مستقیم بر تربیت و پرورش بچه‌ها دارد.

برداشت اسلام از پیوند همسری

باز به عنوان مقدمه‌ی دیگری برای بحث، ترجمه‌ی چند آیه از قرآن را در مورد نوع برداشتی که اسلام از پیوند همسری دارد ذکر می‌کنم که می‌تواند مفید باشد.

الف. سکون، مودت و رحمت

خدای تعالی می‌فرماید:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً...» (روم/۲۱)

یکی از آیات الهی [و از نشانه‌های مهر و لطف خدا] این است که برای شما از جنس خودتان همسرانی آفرید تا در پناه این همسران آرامش و

سکون خاطر بیابید. . .

یعنی با این پیوند، باید محیطی به وجود آید که محیط امن و آرامش و استراحت باشد. محیط خانواده جای دلهره و تشویش و اضطراب و بی اعتمادی نیست، بلکه جای امنیت و آرامش و سکون خاطر وطمأنینه است و به دنبال آن می‌فرماید که خدا بین شما زن و شوهر موَدّت، وداد، دوستی، رحمت و مهر و محبت قرار داد؛ محیط شما محیط وداد و مهر و رحمت است. پس، این سه تعبیر را در نظر داشته باشید : سکون، موَدّت و رحمت.

ب. معاملهی دو جان

تعبیر دیگری در قرآن هست که البته آیه مستقیماً نمی‌خواهد آن را بیان کند، مطالب دیگری را بیان می‌کند ولی ما غیر مستقیم از آن استفاده می‌کنیم. آیه‌ای است مربوط به انتخاب همسر که می‌فرماید :

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ . . .» (نور/۲۶)

زنان ناپاک برای مردان ناپاک، و مردان ناپاک برای زنان ناپاک، و زنان پاک و مخلص و با صفا و طیب مال مردان پاک و مخلص و طیب، و مردان پاک و پاکدامن برای زنان پاک و پاکدامن. . .^۱

در اینجا توصیه می‌شود که مردان و زنان پاکدامن و مخلص و با ایمان به سراغ هم بروند. یک زن و یک مرد پاک «برای» این زن پاک، و این زن پاک و پاکدامن «برای» این مرد پاک و پاکدامن است؛ یعنی این دو جان در برابر هم معامله می‌شوند. دقت کنید که معامله و پیوند بین دو جان است. این جان تقدیم آن جان و آن جان تقدیم این جان. دو نفس

با هم مبادله می‌شوند. آیا مبادله به این معنا است که مرد می‌خواهد بهره برداری جنسی کند و در برابر پولی به عنوان نفقه بدهد؟ خرج می‌دهد که زندگی‌اش را در داخل اداره کنند؟ یعنی در برابر اداره‌ی زندگی خرج می‌دهد؟ خیر. «الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ». جانی در برابر جانی، پیوندی و معامله بین دو جان است. مسائل ظاهری و مالی و جنسی و امثال آن، همه فروع است؛ یک سلسله مسائل حقوقی است که در اثر این پیوند ایجاد می‌شود. پس، این تعبیر را هم در نظر داشته باشید که، پیوند همسری، پیوند دو نفس و دو جان است.

ج. پوشش بودن برای یکدیگر

تعبیر دیگری در قرآن هست که می‌فرماید:

«... هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ...» (بقره/۱۸۷)

زنان پوشش برای حفظ شخصیت و عفاف و پاکدامنی و آبروی شما هستند و شما هم لباس و پوشش هستید برای حفظ شخصیت و آبرو و عفت و پاکدامنی زنانتان.

یعنی سنگر خانواده سنگر حفظ شخصیت و آبرو و عفت طرفین است. در زیر این خیمه و در پناه این سنگر، یعنی زن در پناه سنگر شوهر و شوهر هم در پناه زن، شخصیت و عفت و پاکدامنی‌شان محفوظ است. پس، این دو برای یکدیگر سنگر عفاف، شخصیت، آبرو و حیثیت‌اند.

د. سرچشمه مشترک خلقت زوجین

دریغم می‌آید که به این آیه هم اشاره نکنم. قرآن می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا»

(اعراف/ ۱۸۹)

اوست خدایی که شما را از یک نفس واحد خلق کرد و زوحش را از او مقرر داشت تا به او انس و آرام گیرد.

بر خلاف برداشتی که بعضی از آن کرده‌اند، و احیاناً ریشه‌ی اسرائیلی دارد، چقدر تعبیر لطیفی است. چون در تورات مسئله‌ی معروفی وجود دارد که می‌گویند: «حوا از دنده‌ی چپ آدم خلق شد؛ یعنی ابتدا آدم خلق گردید و بعد از دنده‌ی چپ او حوا آفریده شد و به همین دلیل هم دنده‌های چپ مرد یک عدد کمتر از دنده‌های راستش است». این مسئله یک ریشه‌ی اسرائیلی دارد که می‌خواهند زن را یک موجودی طفیلی مرد بدانند. در قرآن مسئله‌ی دنده وجود ندارد؛ مسئله این است که: «ای مردم! ریشه و سرچشمه‌ی همه‌ی شما یک جا است»؛ یعنی شما خانواده‌هایی که یک جدّ و نیای واحد دارید، از همین جنس، از همین نفس و از همین خود بود که همسرش هم آفریده شد. یعنی آفرینش همسر آدم از همین نفس است؛ سرچشمه از همین جان و سرشت دارد، نه اینکه یک تکه از بدن او باشد.

نتیجه‌شاهد

هـ. مهریه نشان صداقت و محبت

حتی مهریه که یک مسئله‌ی شرعی است، و مرد بایستی حتماً برای زنش قرار دهد، هیچگاه در قرآن به عنوان یک عوض تلقی نشده است که در مقابل بهره‌گیری که می‌کند پول و عوض بدهد. قرآن می‌فرماید:

«وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً. . .» (نساء/ ۴)

صداق و مهریه‌ی زنان را به عنوان پیشکش به آن‌ها بپردازید.

تعبیر بسیار جالبی در مورد مهریه است. یکی تعبیر «صدقاتهن» که

شاید بتوانیم بگوییم ریشه‌ی «صداق» با صداقت و صدق یکی است. یعنی صداق هدیه‌ای است که این هدیه نشان محبت و عشق است. شما گاهی که به مسافرت می‌روید و از سفر برای بعضی دوستان بسیار صمیمی خود یک هدیه هر چند کوچک می‌آورید، با این هدیه، آن محبت و پیوند و ارادت قلبی و رابطه‌ی و صمیمیت خود را نسبت به رفیقتان نشان می‌دهید. مسئله این نیست که هدیه خیلی گرانقیمت یا کم ارزش است؛ اصلاً اینکه در این سفر به یاد تو بودم و برایت هدیه‌ای آوردم، این نشان صداقت است. بنابراین، مهریه دادن یک نوع نشان صداقت و محبت است. تعبیر دیگر «نحله» است که بسیار جالب می‌باشد. نحله یعنی پیشکش، تقدیم؛ عوض نیست، هدیه‌ای است که تقدیم می‌شود. پس، مهریه، هم نشان صداقت و هم هدیه است.^۲

توصیه‌های پنجگانه

حال، چه کنیم و چه شرایطی به وجود آوریم تا بین زن و مرد علقه، موّدت، رحمت، سکون و آرامش محفوظ باشد و پیوند بین دو جان و مبادله‌ی دو نفس باقی بماند. اکنون اصولی را که اگر رعایت شوند پیوند زن و شوهر ریشه‌دارتر و برقرار خواهد بود مطرح می‌کنیم. البته، این بحث برای خودم هم تازگی دارد؛ یعنی ادعا نمی‌کنم که این بحث کاملاً دقیق تنظیم شده است. من پنج اصل را تنظیم کرده‌ام. شما اختیار دارید که به این پنج اصل اصول دیگری را هم اضافه کنید یا احیاناً درباره‌ی این اصول هم بحث کنید. هر کدام از این پنج اصل هم طرفینی است: یک خطاب به زن‌ها و یک خطاب به مردها است. و چقدر خوب بود اگر چنانچه دو صحنه داشتیم: یک صحنه فقط مردها و صحنه‌ی دیگر فقط

زن‌ها بودند، تا وقتی به مردها توصیه می‌کردیم زن‌ها نمی‌شنیدند و وقتی به زن‌ها توصیه می‌کردیم مردها نمی‌شنیدند. چون عجیب است که وقتی توصیه به مردها است گوش‌های خانم‌ها تیز و باز است که چه توصیه‌ای می‌شود تا خوب یاد بگیرند، و موقعی که توصیه به زن‌ها است مردها دقت می‌کنند تا بدانند و بعد هم در زمان مناسب یکدیگر را به انجام ندادن وظایف متهم کنند. لذا خواهش می‌کنم در مقام توصیه به آقایان، آقایان دقت کنند و در مقام توصیه به خانم‌ها، خانم‌ها توجه کنند.

الف. به حساب آوردن کار یکدیگر

اصل اول در زمینه‌ی کار و توقعی است که زن و شوهر در مورد کار بیرون و داخل خانه از یکدیگر می‌توانند داشته باشند. ابتدا از مردان آغاز می‌کنیم:

آقایان کار پر مشقتی در بیرون دارند. حال، این کار یا فکری یا اداری یا تدریس یا بازرگانی یا کارگری و یا کار دیگری است. مرد بین شش تا ده ساعت درگیری، مشقت و ناراحتی از جهات مختلف مالی، کارفرما، کارگر، همکار و غیره با مسئولیت‌های زیاد دارد و به دنبال چندین ساعت تلاش در خارج منزل با اعصاب خرد و ناراحت وقتی نسبت به همسرش فکر می‌کند احساس می‌کند که او در خانه این درگیری‌ها و دردها را - اعم از چک و سفته و مشتری و گرفتاری‌های دیگر - ندارد و در زمستان در جای گرم و در تابستان در جای خنک نشسته و راحت آرمیده است و احياناً جارویی هم می‌زند و غذایی هم تفریحی می‌پزد. در حالی که زندگی من پر از مشقت و دردسر است. مسئله این است که برای کار زن در خانه حساب باز نمی‌کند. فقط خود، و کار و رنج خود را می‌بیند. لذا

وقتی به خانه می‌رود توقعش این است که دونفر به هم رسیده‌اند که یکی چندین ساعت کار کرده و رنج کشیده و یکی هم راحت آرمیده است. حال، وقتی یک فرد خسته و فرسوده و با اعصابی متشنج به یک فرد با نشاط برسد چه توقعی دارد؟ توقع دارد که دست به سینه فرمان‌های او را اجرا کند. بنابراین، احیاناً مردانی هستند که برای کار زن در خانه حساب باز نمی‌کنند، و در نتیجه، از همسر خود توقع فراوان دارند و بیش از توان بر او تحمیل می‌کنند. تصورشان این است اکنون که مرد به خانه آمده باز هم زن باید به بچه‌ها و همه‌ی امور و مسئولیت‌های داخلی برسد و مسئولیت مرد با مراجعتش به منزل تا روز بعد که از خانه بیرون می‌رود تمام شده است.

اما اگر مرد به این مسئله توجه کند که درست است همسر من گرفتاری مرا در بیرون نداشته و با طلبکار و کارگر و کارفرما و ترافیک و این قبیل مشکلات مواجه نبوده است، ولی کار کردن در داخل خانه و منظم کردن آن، تهیه‌ی یک غذای لذیذ و چندین ساعت برخورد دائم با بچه‌ی کوچک و او را تر و خشک کردن مگر کار آسانی است؟ یعنی اگر درست قضاوت کنیم و حداقل چند روز یا حتی چند ساعت کار خانم را به عهده بگیریم می‌بینیم اگر خستگی بدنی وجود دارد، اگر ناراحتی روحی و خردی اعصاب وجود دارد در کار منزل هم هست، گرچه نوع آن متفاوت است. مرد ممکن است فردی اهل تحقیق و فکر و مطالعه باشد، مسئولیت اجتماعی و اداری داشته باشد، یا یک مدرسه و کارخانه را اداره کند، اما زن هم باید با یک بچه‌ی کوچک چند ماهه سر و کله بزند و کار نظافت خانه را انجام دهد. بالاخره اعصاب ضعیف می‌شود، عضلات نیز مرتباً در حرکت است و غم و ناراحتی و شکنجه‌ی روحی وجود دارد. اگر غذا کم

نمک یا شور شود یا بسوزد یا درست پخته نشود، همین هم مسئولیت است و ناراحتی روحی دارد.

در مورد کار، مسئله از این قرار است که مرد در عین اینکه تمام خطوط برجسته‌ی ناراحتی خود را در بیرون تماشا می‌کند، تمام خطوط برجسته‌ی ناراحتی زن را در داخل خانه از نظر کار در نظر داشته باشد. در نتیجه، موقع مراجعت به منزل به صورت یک فرد طلبکار و پر مدعا که حالا تمام غم‌هایش را آورده و با قیافه‌ای درهم کشیده و اعصابی فرسوده و ناراحت می‌خواهد همه‌ی ناراحتی‌های بیرون را یکجا بر سر خانواده‌اش بریزد، نیست. توجه داشته باشد که او هم در داخل، گرفتاری‌هایی داشته و اکنون دو انسان خسته به هم رسیده‌اند و لذا وقتی وارد خانه می‌شود، اگر می‌تواند، مقداری همکاری کند و به بچه و نظافت و درس و تربیت آن‌ها و کارهای دیگر خانه رسیدگی کند. یکپارچه توقع نباشد، دلجویی و محبت کند و از کار همسر در خانه با زبان و عمل قدردانی نماید. بنابراین، مرد باید برای کار زن در خانه حساب باز کند.

برعکس، در مورد خانم‌ها، مکرر دیده می‌شود زنانی هستند که فقط کار و گرفتاری خودشان را می‌بینند. شوهر که از منزل خارج شده گویا دنبال گردش رفته است. زن تصور می‌کند که مرد از صبح به خیابانگردی و دیدار دوستان و تفریح و گردش رفته و من بیچاره در گوشه‌ی خانه با هزار مشقت و دردسر دست به گریبان بوده‌ام. پس، او از گردش و تفریح و نشاط روحی آمده و حالا نوبت اوست که کار کند؛ یعنی تصور زن این باشد که کار بیرون کار نیست: اگر کار اداری است بگوید با حرکت دستت به این و آن فرمان دادی، اگر کار علمی و تحقیقی است، این فشاری که به اعصاب وارد می‌شود اهمیتی ندارد، اگر کار کارگری یا بازرگانی

است نیز به گونه‌ای دیگر به حساب نمی‌آید. واقعاً آیا زن نباید مشقاتی را که هر یک از این کارها دارد به حساب آورد؟ زن باید احساس کند که واقعاً مرد کار کرده و ناراحتی کشیده است. همان گردش در خیابان که ممکن است برای زنی که یک هفته در منزل مانده یک تفریح باشد، برای این مرد حتی دیدن شکل خیابان‌ها و دیدن محیط کارش ممکن است ناراحت‌کننده باشد. پس، زن هم باید برای کار شوهرش حساب باز کند. بنابراین، به طور کلی، وقتی زن برای کار شوهر و شوهر برای کار زن حساب باز کند و وقتی معتقد شدیم که زن در خانه مسئولیت و مشقت دارد و مرد نیز در بیرون رنج و مسئولیت دارد، توقعمان از یکدیگر تعدیل می‌شود و یک جهت‌نگاه نمی‌کنیم. لذا وقتی شوهر به خانه می‌آید می‌گوییم خسته است، باید مقداری به او رسیدگی کرد و محبت و صفا نشان داد تا قدری از خستگی و رنج‌های بیرونش در اینجا کاسته شود و احساس کند خانه یک محیط آرامش و سکون خاطر است. زن باید خانه را چنین محیطی بسازد. وقتی زن و شوهر روی کار همدیگر حساب باز کردند، همکاری و نشاط داخل خانه به صورت بهتری حفظ می‌شود. من این درد را کاملاً در خانواده‌ها لمس می‌کنم؛ در بعضی شهرها بیشتر و در بعضی کمتر، در بعضی طبقات بیشتر و در بعضی کمتر.

ب. برخورد با مسائل مالی

ابتدا طرف خطاب خانم‌ها هستند. زن از نظر لباس، تشریفات خانه، مهمانی‌ها، پذیرایی‌ها، هدیه‌بردن‌ها، چشم‌روشنی‌ها و غیره یک سلسله احساسات و عواطف خاص دارد. زنانی هستند که مجموعه‌ی محاسبات آن‌ها را تنها نیازها، علائق و احساسات خودشان تشکیل می‌دهد.

می‌گویند: «آیا می‌توانیم فلان وسیله را نداشته باشیم؟ وقتی پرده منزل خواهرم بهترین پرده است چرا مال ما نباشد؟ وقتی فلانی میلمانش را عوض کرده ما می‌توانیم عوض نکنیم؟ اصلاً معنی می‌دهد نوروز بیاید و رنگ خانه عوض نشود؟ می‌شود مسافرت نرفت؟ آن هم مسافرت با مخارج سنگین.»

بعد هم نوبت میهمانی‌ها و پذیرایی‌ها می‌رسد: «امشب می‌خواهیم اقوام و دوستان را برای شام دعوت کنیم. مگر - آقای شوهر! - فراموش کرده‌ای وقتی به مهمانی فلانی رفتیم چند نوع غذا تهیه دیده بود؟ پذیرایی و سفره چیدنشان با چه تشریفات بود؟ مگر می‌شود مال ما کمتر باشد؟» زن فقط خود، لباس‌های متنوع، رنگ پرده‌ها و سفره‌هایی را که باید چیده شود می‌بیند. بخش بزرگ دیگری هم هدیه‌ها است. امروز فلانی عروسی کرده، فلانی از سفر آمده، چنین و چنان شده و باید هدیه برد. سطح هدیه هم باید مرتب بالا برود که از سایر هدایا بهتر باشد. زن تنها متوجه قوم و خویش و همسایه و دوست است و در چارچوب محصور خودش این مسائل را می‌بیند.

اما این‌ها از کجا و با کدام پول و درآمد باید تأمین گردد؟ فقط برای همان شب عید چقدر پول باید خرج شود؟ حقوق و درآمد شوهر چقدر است؟ زن نباید یک طرفه به مسائل نگاه کند و فقط به چشم و همچشمی‌ها و تجمل دوستی‌ها و ذوق‌های خودش مشغول باشد، گر چه به زیبایی‌ها و تجمل‌ها و تنوع‌ها علاقه‌مند است و اتفاقاً گاهی هم ذوق‌ها و سلیقه‌های بسیار جالبی دارد، اما فقط این‌ها را می‌بیند و خارج از این دایره دو مطلب را نمی‌بیند: یکی درآمد شوهر و دیگر اینکه، اگر درآمد شوهر هم کافی است، رعایت اصول روابط سالم اجتماعی اسلامی و پرهیز از اشرافیگری،

تجمل دوستی و اسرافکاری را. البته، کسانی هستند که درآمدهای گزاف دارند، نظیر بعضی از بازرگانان و صاحبان شغل‌هایی که کسب درآمد برایشان آسان است. ممکن است زن فکر کند که شوهر از عهدی همهی توقعات من بر می‌آید، اما هر چند در آمد شوهر زیاد و پول فراوان است، آیا باید همه‌ی آن برای خود انسان خرج شود؟ مگر این‌ها حساب ندارد که همه‌ی درآمد صرف لباس‌های متنوع، سفره‌های رنگارنگ، تجملات و تشریفات شود؟ پس، مسئولیت اجتماعی کجا رفته است؟ بنابراین، یکی از علل آشفتگی و درگیری زن و شوهرها و خانواده‌ها این است که زن‌ها در مسائل مالی صرفاً ذوق و عواطف و احساسات و رقابت‌های خودشان را مد نظر داشته باشند و برای درآمد شوهر و نیازهای جامعه حساب باز نکنند. زن باید نیازها را با درآمد شوهر بسنجد و سطح توقعات را پایین بیاورد. توجه زن به درآمد شوهر، نیازهای اجتماعی و اصول اسلامی، که یکی از آن‌ها پرهیز از اسرافکاری و اشرافیگری است، البته می‌تواند در حفظ محبت خانوادگی مؤثر باشد.

برعکس، در مورد شوهران نیز باید این مطلب را بیان داشت که: آقای محترم! شما هم بدانید که همسر شما احساسات، عواطف و ذوق خاصی دارد. اساساً برای زن یک لباس زیبا مسئله است، اینکه بتواند از میهمانانش پذیرایی گرم بکند و به اصطلاح سفره‌ی خوبی بچیند مسئله است، رنگ پرده که من و شما چندان احساسش نمی‌کنیم و این حوصله را نداریم که بفهمیم آیا اگر کدام رنگ را داشته باشد زیباتر و مناسب‌تر است، برای زن مسئله است و آنقدر از رنگ لذت می‌برد و برای رنگ‌های مختلف پرده حساب باز می‌کند که من از درک آن عاجزم، یا نسبت به آن گلی که در گلدان است احساسی دارد که ما آن احساس را نداریم.

اساساً ما چندان مأنوس با این مسائل خلق نشده‌ایم. آیا این احساس باید جواب داده شود یا خیر؟ آیا می‌توانیم خشک و خشن بگوییم درآمد کم است، پول ندارم، به دیدن اقوام نرو، پذیرایی نکن و هدیه نبر؟! و با آن خشونت خاص و احیاناً پشتوانه‌ی منطقی وارد شویم که نیازهای اساسی ما چیست؟ نیاز اصلی زندگی عبارت است از غذایی که سیر کند و لباسی که انسان را از سرما و گرما حفظ کند و کلبه‌ای که در آن زندگی کنیم؟

خیر! باید حساب کنیم که زن موجود دیگری است، عواطف و احساس خاصی دارد، دلبستگی‌ها و لذت‌هایی دارد. و لذا آقایان، همان طور که کار خانم‌ها را در منزل به حساب آوردند، باید برای احساس و ذوق آن‌ها هم حساب باز کنند. البته، منظور این نیست که همه‌ی توقعات به هر ترتیب برآورده شود؛ باید درآمد را هم در نظر گرفت و اعتدال را رعایت کرد، و با پرهیز از اسراف و تجمل و در عین حال با رعایت نیاز جامعه از غرق شدن در رقابت‌ها، و چشم و هم‌چشمی‌ها، که هیچگاه پایان نمی‌پذیرد، اجتناب کرد، اما می‌گویم خیلی خشک نباشد.

ج. رسیدگی به بستگان در حد اعتدال

ابتدا خانم‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهیم. خانمی با مردی ازدواج کرده و بعد از ازدواج تصورش این است که شوهر یک خانواده دارد که این خانواده از زن و بچه‌هایش تشکیل می‌شود، اما اینکه این آقا پدر و مادر و خواهر و برادر و اقوام دیگر دارد مورد توجه نیست. اگر چنانچه گاهی خواست برای خواهرش چیزی بخرد، برای برادرش هدیه‌ای ببرد، کمکی به پدرش بکند، ای بسا زن بگوید: «چرا به فکر بچه‌ها و خانواده‌ی

خودت نیستی؟ دیگر بعد از ازدواج من هستم و تو و بچه‌ها». این مسائل متأسفانه در بسیاری از خانواده‌ها به چشم می‌خورد که احیاناً تفسیر به حسادت می‌شود؛ یعنی زن نمی‌تواند ببیند که شوهرش به مادر و خواهر و برادر و عمویش هم رسیدگی می‌کند.

خیر، نباید این طور باشد. همان طور که در مسائل ارث مشاهده می‌کنیم، زن و شوهر از یکدیگر ارث می‌برند اما در کنار آن‌ها پدر و مادر هم هستند؛ تحت شرایطی، برادران و خواهران یا عموها و عمه‌ها و خاله‌ها و دایی‌ها هم ارث می‌برند. بنابراین، بستگان هم حقوقی دارند. انسان نمی‌تواند خود را در چهار دیواری داخل خانه محصور کند. از آن درآمد و امکانات و اختیاراتی که دارد، سهمی هم بستگان دارند. پس زن، بستگان شوهر را با وسعت روح و دل باز و با حالت پذیرش به حساب بیاورد و خوشحال هم باشد. اصلاً خودش شوهر را تشویق و وادار کند که به بستگان و نزدیکانش هم برسد.

کلام را متوجه آقایان می‌کنیم. دیده شده که مردی از کثرت رفت و آمد همسرش با خواهر و خاله و عمه و دختر خواهر و سایر اقوام اظهار خستگی می‌کند؛ از اینکه او را وادار می‌کند که برایشان هدیه بخرد و مرتب آن‌ها را دعوت و پذیرایی می‌کند شکایت دارد؛ به همسرش می‌گوید: «که تا وقتی در خانه‌ات بودی، عمه و خاله و مادر و خواهر داشتی، اما الان باید به شوهر و فرزندانت برسی. چرا این همه به بستگان خودت توجه داری؟!»

خیر! شوهر هم باید درست همان علاقه‌ای را که به بستگان خود دارد به بستگان همسرش هم داشته باشد و اجازه دهد که همسرش این توقع را داشته باشد که به منزل فامیلش برود، از آن‌ها پذیرایی کند، برایشان

هدیه ببرد و روابط و صلهی رحم محفوظ باشد. برای شما برادر او مثل برادر خودتان و خواهر او مثل خواهر خودتان و عموی او مثل عموی خودتان باشد. براساس مطالعات کم و بیش اجتماعی که در طول این سال‌ها از نظر تربیتی داشته‌ایم، انسان می‌بیند که مقداری از اختلافات خانوادگی، نقارها و مشاجره‌ها از مسئله‌ی فامیل و بستگان ناشی می‌شود؛ یعنی مرد بستگان همسر را و زن بستگان شوهر را نمی‌توانسته تحمل کند.

البته، مجدداً در کنار این توصیه، سفارش به اعتدال هم می‌کنیم. گاهی ممکن است شوهر آنقدر به اقوام خود مشغول باشد که به زن و بچه‌هایش رسیدگی نکند، و یا زن به اندازه‌ای سرگرم دید و بازدیدها و مهمانی‌ها شود که سهم شوهر و بچه‌ها را فراموش کند؛ نه افراط باشد و نه تفریط.^۳

د. پیرامون مسائل جنسی

به این مسئله خیلی خلاصه و سرپسته می‌پردازیم و تفسیر و تفصیل آن به عهده‌ی خود شما باشد. یک سهم عمده از ایجاد اختلافات بین زن و شوهرها مربوط به مسائل جنسی است. در این زمینه دو مطلب را بیان می‌کنیم:

۱. رؤیایها و آرزوهای بعد از ازدواج

مردی با خانمی ازدواج کرده است، بعد از چندی احساس می‌کند که دیگری هستند که بهترند و دیگری بودند که بهتر بودند. بعد به خود برمی‌گردد و مرتب آه و افسوس می‌خورد و اظهار پشیمانی می‌کند که

چرا به خواستگاری فلانی نرفتم؟ ای داد که چه روزگاری به سرم آمد، این چه زنی بود که با او ازدواج کردم؟ این گونه مسائل را دائماً برای خود طرح می‌کند و آنقدر در رؤیایها و افسوس و آرزوها و خواب و خیال‌هایی که قبلاً داشته و اکنون دارد غرق است که وضعی پدید می‌آورد که اصلاً داخل خانه و همسرش برای او مصیبت است و قابل تحمل نیست. در نتیجه، از آن لذت و محبت و صمیمیت در خانواده اثری نیست. برعکس، زنی با شوهری به هر دلیلی که بوده ازدواج کرده است؛ حال که چندی از شور و شوق دوران ازدواج گذشته، به قیافه‌ی شوهر نگاه می‌کند، موقعیت اجتماعی او را می‌بیند، به طرز حرف زدنش توجه می‌کند، موقعیت فامیلی‌اش را می‌نگرد، سخت افسوس می‌خورد که خواهرم شوهر دارد ما هم شوهر داریم، دختر عمه‌ی من شوهر کرده ما هم شوهر کردیم؛ ای کاش به فلان کس که گفته بودند می‌خواهد به خواستگاریت بیاید نظر موافق نشان داده بودیم. مرتب به رؤیایهای گذشته برمی‌گردد و شوهر دیگران را با شوهر خودش مقایسه‌ی می‌کند. در نتیجه، خانه مبدل به یک زندان، محیط وحشت، محیط ناراحت کننده و مشمئز کننده‌ای می‌شود.

صریحاً عرض می‌کنم که زن و شوهرها هر چه می‌خواهند از این مطالعات بکنند باید قبل از ازدواج باشند. دخترها و پسرهایی که هنوز ازدواج نکرده‌اند قبل از انتخاب همسر هراندازه که مایلند مطالعه و بررسی کنند؛ اما وقتی انتخاب صورت گرفت و به ازدواج رسید کل آنچه خارج از این محیط است باید فراموش شود. مطمئناً هر زنی را که شما تصور کنید هزاران زن بهتر از او وجود دارند و هر شوهری را که تصور کنید هزاران شوهر بهتر از او هستند. اما با عقد ازدواج مسئله پایان می‌یابد. ما هستیم

و فلان زن، و زن است و فلان شوهر. باید با محبت و صمیمیت با هم سازش کنند. اگر انسان بخواهد دنبال هوس‌ها و آرزوها و خواب و خیال‌ها و ایدئال‌ها باشد هیچگاه راحتی و آسایش خاطر ندارد. وقتی که ازدواج صورت پذیرفت، خواب و خیال‌ها نیز پایان می‌یابد و زن و شوهر باید با هم با کمال محبت و مهربانی زندگی کنند و به مصداق آیه‌ی شریفه «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» خودشان را برای یکدیگر بدانند و همدیگر را سنگری برای حفظ شخصیت خویش تلقی کنند. تمام آنچه دیگران دارند متعلق به خودشان است و این زن و شوهر هم متعلق به یکدیگر و برای یکدیگرند. جانشان را با هم مبادله کرده‌اند و لذا باید دیگران را فراموش کنند. این یکی از مهمترین عوامل حفظ پیوند و محبت خانواده‌ها است.

۲. رابطه‌ی زناشویی

مطلب دوم در این زمینه به طور خلاصه این است که زن‌ها باید بدانند که تمایلات جنسی مرد باید اشباع شود. بحث فیزیولوژیکی نداریم که آیا تمایل جنسی زن و مرد مساوی یا کدام بیشتر است، اما زن‌ها باید بدانند که اگر می‌خواهند این پیوند محفوظ باشد، تمایل جنسی مرد باید در خانه ارضاء شود و برای این است که این همه پیامبر اکرم صلوات‌الله‌علیه و ائمه‌ی ما سلام‌الله‌علیهم می‌فرمودند که زن باید برای مرد خود آرایی و زینت کند، با صفا و محبت و شادابی با او برخورد کند.

برعکس، جمله‌ای را که باید به مردها توصیه کرد این است که زن احتیاج به محبت دارد؛ باید احساس کند که شوهر او را دوست دارد. این یک نیاز اثبات شده است که زن از نظر عاطفی این کمبود را دارد. یعنی همان گونه که مرد کمبودش بیشتر در محدودهی تمایلات جنسی است

که باید ارضاء شود، همین طور زن می‌خواهد که شوهر او را دوست داشته باشد و اگر احساس کند که شوهرش او را دوست دارد آرامش می‌یابد و ارضاء می‌شود. و لذا حتی در روایات داریم که با زبان اعلام دوستی و محبت کنید. تظاهر به آنچه در درون است مانعی ندارد و این ریاکاری نیست. نگویید من در دل دوستش دارم، چرا به زبان بیاورم؟ اگر گاهی به سفر رفتید نامه بدهید، عملاً و قولاً محبتتان را ابراز دارید، گاهی حتی دادن هدیه‌ای کوچک در مواقع حساس به همسر بسیار محبت برانگیز است. بنابراین، رسیدن و پرداختن به همسر و به فکر و یاد او بودن از وظایف مرد برای تحکیم مبانی محبت و علاقه و صمیمیت در داخل خانه است.

ه. به حساب آوردن رسالت‌ها و مسئولیت‌های دینی و اجتماعی یکدیگر

در این اصل قدری از محیط خانه بیرون می‌رویم و به خدا و خلق خدا می‌رسیم. ابتدا به زن‌ها خطاب می‌کنیم: بدانید که شوهران شما غیر از مسئولیتی که در مورد شما و فرزندان‌تان دارند مسئولیتی هم در برابر خدا و خلق خدا و جامعه ندارند. اجازه دهید که شوهران شما ساعاتی هم از وقتشان را برای خدمات اجتماعی و مذهبی صرف کنند. بگذارید گاهی هم شب دیر به منزل بیایند اما دنبال گره‌گشایی از یک کار اجتماعی و یک مشکل مذهبی باشند. اجازه دهید قدری هم از دارایی‌شان را به مصرف کارهای خیر برسانند. حتی توصیه کنید، وادار کنید و محاکمه کنید که: «شوهر عزیز من! تو در این هفته برای مردم و برای خلق خدا چه کردی؟ برای خدا چه قدمی برداشتی؟ آیا مسئولیت تو فقط همین

بود که چند ساعت زحمت کشیدی که حقوق و درآمدی به دست آوری و خرج کنی یا حساب بانکی‌ات بالا برود و یا خانه عوض شود؟! همین و همین؟ زنان چه بسیار که می‌توانند برای تشویق مردان در جهت خدمت کردن و مفید بودن آن‌ها مؤثر باشند و چه بسیار که می‌توانند مانع شوند. برای مبلغ کمی پول که شوهر درصدد است به مصرف کار خیری برساند یا یک ساعت وقتی را که می‌خواهد صرف این کار کند، یا همتی که می‌خواهد به خرج دهد، زن مرتب اعتراض و سرزنش و ایجاد ناراحتی کند که چرا به فرزندان و خانه و زندگی‌ات نمی‌رسی و دائماً پول و وقتت را برای دیگران صرف می‌کنی؟ زن چه بسیار می‌تواند برای تشویق مرد به کار خیر مؤثر باشد و نیز چه بسیار می‌تواند سد و مانع ایجاد کند.

همچنین، به آقایان توصیه می‌کنیم که توقعتان از همسران تنها این نباشد که برای خانه و بچه‌ها و سر و سامان دادن به زندگی داخلی کار کنند. اجازه دهید آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود خدمتی کنند، فعالیت و مطالعه‌ی مذهبی داشته باشند؛ گاهی در جلسات و کلاس‌ها و محافل مذهبی که برای آن‌ها مفید است شرکت کنند؛ قدری از وقتشان را صرف خدا و صرف رشد فکری و بالا بردن سطح معلومات و آگاهی‌های دینی و مذهبی خودشان بکنند؛ مقداری به بیچاره‌ها و مستمندان و گرفتاری‌های جامعه برسند و در این راه قدمی بردارند و در این زمینه‌ها سهمی داشته باشند. نه تنها اجازه می‌دهید بلکه محاکمه و بازخواست کنید. آخر هفته برسید که سرکار خانم! در هفته‌ای که گذشت برای خدا چه قدمی برداشتی؟ چقدر مطالعه کردی و معلوماتت بالا رفت؟ چه مقدار به خلق خدا و جامعه‌ی خودت خدمت کردی؟

در فصول قبل که منافع شخصی و طرفینی بود صحبت از محاکمه به میان نیاوردم، اما در اینجا منافع، از خود و از محیط خانواده‌ی ما بالاتر می‌رود. مسائله‌ی مربوط به هدف‌های والای مذهبی و پاک و معنوی و مربوط به خدا و خلق خدا و اجتماع است. در این مقام جداً شوهران همسرانشان را و زنان شوهرانشان را مؤاخذه و بازخواست کنند.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا بهتر نیست خدمت به خدا و کارهای خیر مخفی باشد در حالی که این محاکمه آن را آشکار می‌کند؟ خدای تعالی می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّن تَبُورَ» (فاطر/ ۲۹)

کسانی که کتاب خدا را تلاوت کرده و نماز به پای می‌دارند و از آنچه خدا روزیشان فرموده پنهان و آشکار و انفاق می‌کنند، امید تجارتي دارند که هرگز زیان و زوال نخواهد یافت.

یعنی از طرفی، کارهای سرّی برای اینکه خودخواهی ایجاد نشود و انسان خودش را تربیت کند و کارش توأم با ریا و تظاهر نباشد بسیار خوب است امّا، از طرف دیگر، کارهای خیر را علنی و آشکار انجام دادن پسندیده است زیرا برای دیگران اثر تربیتی و تشویق دارد و خود عمل یک «شعار» است. و لذا نمی‌خواهیم بگوییم مرد یک یک خدماتش را، از پول‌هایی که خرج می‌کند و دستگیری‌هایی که می‌نماید، برای همسرش بازگو کند، یا اگر خانم خدماتی دارد، همه‌ی آن‌ها را برای شوهرش بگوید. همان طور که در مورد نماز گفته شده بعضی را بلند و بعضی را آهسته بخوانید. زیرا، هم بلند خواندن به جهت اینکه انسان مرتب از گوش به خودش تلقین می‌کند و نیز شعار مذهبی است مؤثر است، و هم آهسته

خواندن به دلیل اینکه بیشتر به خود فرو رفتن و به خود پرداختن است. در مورد خدمات اجتماعی نیز به همین ترتیب است. آنچه را که اسلام نمی‌پسندد، ریاکاری و تظاهر و توقع بیجا داشتن و منت گذاردن است، و آنچه بهتر که مردم همه کار خیر بکنند و همه از کار یکدیگر با خبر باشند و طوری باشد که محیط، محیطی امیدوار کننده باشد. انسان وقتی احساس کند افرادی هستند که کار خیر می‌کنند، لذت می‌برد و نشاط می‌یابد و تشویق و امیدوار می‌شود؛ بر خلاف اینکه وقتی از کارهای خیر دیگران بی‌خبر است، مأیوس و ناامید و ناراحت می‌گردد. بنابراین، لازم است که کار گاهی سرّی و گاهی هم علنی انجام شود.

سخن من در اینجا تمام است و همان گونه که اشاره شد این مسائل بخشی از آن اصولی است که اگر رعایت شود شاید بتوان یک محیط مناسب و مساعد اجتماعی به وجود آورد تا برای رشد و پرورش و پیشرفت فرزندان مؤثر باشد.

امیدواریم که ان شاء الله خداوند به همه‌ی ما توفیق کرامت فرماید تا وظایفمان را بیش از پیش بدانیم و به دستورهای عالی اسلام عمل کنیم و بکوشیم به معنای واقعی کلمه یک مسلمان باشیم تا هم برای خانواده و هم برای فرزندان و هم برای جامعه‌ی خود مفید و سازنده بوده و در دنیا و آخرت سعادت‌مند شویم.

پاورقی

۱- این بحثی است که از نظر فقهی برای خود جای ویژه‌ای دارد. مسئله‌ی اینکه آیا مقصود از «طیب» پاکدامن و عفیف است که اهل زنا و آلودگی نباشد و آیا این مسئله‌ی وجوب است، یعنی آیا اصلاً جایز نیست که عقد ازدواج بین یک مرد پاکدامن و زن زناکار یا بالعکس صورت پذیرد، یا اینکه این مسئله بعداً نسخ شده است، فعلاً کاری به بحث فقهی آن نداریم.

۲- این مطالب به عنوان یک مقدمه برای بحث بود، و الاً میدانیم در زمینه‌ی مسئله‌ی ازدواج و احیاناً بحث‌هایی که درباره‌ی طلاق پیش می‌آید و بالاخره نوع رابط‌های که بین زن و مرد هست و حقوقی که بین زن و شوهر وجود دارد، آیات متعددی داریم که نکات بسیار جالبی از آن‌ها استخراج میشود.

۳- روابط ما در وهله‌ی اول باید با کسانی باشد که وضع آن‌ها با فکر و معنویت ما میسازد. صله‌ی رحم خوب است اما به شرط آنکه دین و اخلاق و تربیت بر باد نرود.

نت‌نتناهد



زنتان



فصل پنجم

صمیمیت
فرزندان و اولیاء

زندگی در خانواده

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ...» (الْعمران/ ۱۵۹)

موضوع بحث صمیمیت فرزندان و اولیاء است. مقدمه‌ای که برای این بحث عرض می‌کنم این است که در سال تحصیلی گذشته پرسشنامه‌ای تنظیم و بین اولیاء توزیع گردید. در آن پرسشنامه نظر بر این بود که خصلت‌ها و روحیات و رفتار مختلف کودک را در محیط منزل بررسی کنیم. حدود پانصد نفر پرسشنامه را تکمیل و ارسال کردند و پاسخی به این پرسشنامه‌ها داده شده بود که بسیار جالب بود.^۱ بعد هم پرسشنامه‌ها تنظیم و آمار گرفته شد که یقیناً قضاوت براساس این آمار مطمئن تر است.

به عنوان اولین گام، سه سؤال که تقریباً به هم نزدیک بود در این باره تنظیم و توزیع شد. چون مسئله بسیار مهم و حساس به نظر می‌رسید فکر شد که در این جلسه پیرامون همین موضوع بحث کنیم. سؤالات بدین قرار بود:

۱. میزان صمیمیت فرزند با افراد خانواده، خصوصاً با پدر و مادر، چه اندازه است؟ یعنی آیا آن‌ها را دوست خود می‌شمارد و با آن‌ها صمیمی و مأنوس است، یا اینکه نوعی بی‌تفاوتی و بیگانگی و کناره‌گیری و نفرت و دشمنی دارد.

۲. میزان همکاری وی در خانه چقدر است؟ آیا در امور منزل برای خود سهمی قائل است و همکاری می‌کند یا نه؟

۳. میزان اطاعت وی از پدر و مادر چه اندازه است؟ آیا به حرف‌ها و دستورهای شما اعتنا دارد و عمل می‌کند یا نه؟

این سه سؤال پیرامون صمیمیت و همکاری و اطاعت به هم مربوط بود. در مجموع، حدود ۲۰ درصد از پاسخ‌ها مثبت، و بقیه منفی و متوسط و یا ضعیف بود. یعنی به طور متوسط ۸۰ درصد پاسخ دادند که صمیمیت بچه‌ها ضعیف است، همکاری آن‌ها کم و اطاعتشان نیز اندک است. این مسئله انگیزه‌ای شد که پیرامون این سه پرسش بحثی آماده شود تا شاید بتوان برای ترمیم و جبران این کمبود قدمی برداشت.

قبل از ورود به بحث به عنوان یک مقدمه‌ی دیگر عرض می‌کنم که نتیجه‌ی این بحث تنها مخصوص والدین و فرزندان نیست. صمیمیت موضوعی است که همگی ما علاقه‌مندیم نسبت به آشنایان و نزدیکانمان داشته باشیم و دوست داریم که آن‌ها نیز با ما صمیمی و صادق و به ما وفادار باشند، با ما همکاری کنند و به سخنان و پیشنهادهای ما ارجح

بگذارند. بنابراین، نتیجه‌ی بحث را می‌توانیم تعمیم دهیم و علاوه بر داخل خانه، در خارج از خانه نیز از آن استفاده کنیم.

اختلاف فرهنگی نسل‌ها

مسئله‌ی سومی که به عنوان مقدمه می‌توان مطرح کرد، این است که شاید یکی از ریشه‌های صمیمی نبودن بچه‌ها با پدر و مادر اختلافی است که بین نسل‌ها در طول تاریخ به وجود می‌آید؛ یعنی نسل قبل می‌رود و نسل نو می‌آید و این نسل نمی‌تواند صد در صد به ارزش‌ها، مسائل، آداب، عادات، جهان‌بینی، طرز تفکر و آنچه متعلق به نسل قبل بوده وفادار باشد. مطمئناً نسبت به ارزش‌های گذشته تردید می‌کند و مسائل تازه‌ای برایش مطرح است. لذا فاصله بین افراد خانواده‌ها، از این نظر که نسل قبل و نسل جدید به دو تاریخ متعلق هستند و سی‌چهل سال بین آن‌ها تفاوت وجود دارد، یک مسئله‌ی طبیعی برای بروز بعضی اختلاف اندیشه‌ها است؛ یعنی توقع نداشته باشید که یک پدر پنجاه ساله و فرزند بیست ساله‌اش یکسان بیندیشند. البته، به هر نسبت که سرعت سیر تاریخ بیشتر می‌شود، فاصله هم زیادتر می‌گردد؛ یعنی چه بسا صد و پنجاه سال پیش، اگر تاریخی و خاطره‌ای در ذهن اجداد و بزرگترهای ما باشد، فاصله‌ی بین جد بزرگ و جد پایین‌تر ما از نظر فکری و آداب و عادات چندان زیاد نبوده است؛ چون در یک مقطع به مجالس روضه‌خوانی و زیارتگاه‌های مشترک می‌رفتند و طرز لباس پوشیدن و غذا خوردن هم تفاوت بسیار اندکی داشته است. اما سرعت سیر زمان و تاریخ ما بیشتر است. یک سنگ که از بالا رها می‌شود به هر نسبت که پایین‌تر می‌آید سرعتش زیادتر می‌شود. تاریخ جهان و تاریخ عمومی ملت‌ها از نظر علمی

و فکری و آداب و عادات، در مجموع، رو به جلو است و سرعت آن نیز رو به افزایش است.^۳

روایتی است منسوب به مولی علی علیه السلام که فرمود: *فرزندتان را برای زمان خودش بار بیاورید، که آن‌ها برای زمانی جز زمان شما آفریده و خلق شده‌اند.*

شاید این روایت مؤید همین مسئله باشد که زمان به همراه خود خیلی مسائل را می‌آورد و لذا نمی‌توان توقع داشت که همفکری کامل در یک سطح واحد بین فرزندان و اولیاء برقرار باشد. این را یادآوری کنم که ممکن است فرزندان شما که هنوز در سنین پایین هستند این مسئله چندان برایشان مطرح نباشد، اما آینده‌ای دارند. این مسائل برای خود ما نسبت به اخلاقمان و پدر و مادرمان، اگر در قید حیات باشند، مطرح است. این اختلاف بین اولیاء و فرزندان، بین نسل گذشته و نسل جدید، ممکن است گاهی در جهت مثبت و گاهی در جهت منفی باشد. گاهی فرزند به سمت فساد رفته و با پدر صالحش سازگار نیست؛ گاهی برعکس، فرزند با افکار تازه و اسلام زنده و پویا آشنا شده اما پدر نسبت به آن‌ها راکد و بی تفاوت است و با چنین افکاری انس ندارد و به گونه‌ای دیگر فکر می‌کند و بینش متفاوتی دارد. این اختلاف ممکن است در بسیاری از مسائل و جهات دیگر هم مطرح باشد. در هر حال، فاصله - به ویژه در زمان ما که مسائل نو فراوان است - وجود دارد. حال، پس از طرح این مقدمات وارد بحث اصلی می‌شویم.

اصول صمیمیت

اولاً صمیمیت چیست و آثارش کدام است؟ ما که علاقه‌مندیم دوستان

یا فرزندان صمیمی داشته باشیم، یعنی آن‌ها چگونه باشند؟ چه نوع موضعگیری در برابر ما داشته باشند که بگوییم صمیمی هستند؟ در اینجا سه اصل گفته شده که این‌ها اصول صمیمیت هستند:

الف. نخست اینکه شخص، کسی را محرم‌ترین و مؤثرترین مشاور خود احساس کند. یعنی انسان نسبت به وی طوری باشد که بتواند رازهایش را با او در میان گذارد و درد دل کند و واهمه نداشته باشد. اگر مشکلی دارد با او در میان می‌گذارد و به مشورت می‌نشیند و احساس می‌کند که او نسبت به وی وفادار است، رازش را فاش نمی‌سازد، با مسائل با بی تفاوتی برخورد نمی‌کند بلکه روی آن‌ها حساب باز می‌کند. بنابراین، یکی از شرایط و از آثار صمیمیت این است که شخصی محرم راز و مشاور انسان باشد.

ب. دوم اینکه کسی بتواند خواسته‌هایش را به راحتی با فردی مطرح کند و بداند که او در برابر خواسته و توقعش عکس‌العمل مثبت نشان می‌دهد. اساساً شما گاهی که برای کاری احتیاج به مراجعه به دیگری پیدا می‌کنید، عده‌ای هستند که تعبیر شما نسبت به آن‌ها این است: «او که هیچ» و هیچگاه به او مراجعه نمی‌کنید؛ زیرا آدمی است که هیچ قدمی در راه کمک و یاری شما، حتی به زبان، بر نمی‌دارد. اما دوست صمیمی شما آن کس است که احساس می‌کنید یاور و همکار خوبی است.

ج. صمیمیت بین دو نفری برقرار است که بتوانند و جرئت داشته باشند حتی خطای خودشان را با یکدیگر در میان بگذارند. در بین افراد و جوامع کم‌رشد همیشه عینک نقطه‌ی ضعف‌بینی خیلی قوی است؛ یعنی شخص به دنبال این است تا نقطه‌ی ضعف یا کمبودی را در طرف دیگر بیابد و آن را بزرگ کند. حتی نسبت به دوستان صمیمی چندین ساله

به محض اینکه اشتباه و لغزشی از آن‌ها دید فوری قطع رابطه می‌کند یا در حضور وی به خاطر خطایش مهر سکوت بر لب می‌زند، در حالی که سال‌ها از دوستش کار نیک و شایسته دیده است.

یا وقتی که کارنامه‌ی فرزندان را به دست شما می‌دهند، در نمره‌ها به دنبال یک نمره‌ی ضعیف می‌گردید و با پیدا کردن آن فریادتان بلند می‌شود، در حالی که نمره‌های خوب را نمی‌بینید. چرا چشم نقطه‌ی ضعف‌بینی بسیار قوی اما چشم نقطه‌ی قوت‌بینی چه در سطح روابط اجتماعی با دوستان و همکاران و همسایگان و چه در سطح روابط خانوادگی با فرزندان ضعیف است؟ مخصوصاً مسئله‌ی رواج شایعات یک مصیبت است. یک فرد یا شخصیت یا گروه را به خاطر یک شایعه‌ی کوچک که درباره‌اش منتشر شده محکوم می‌کنند و بدون تحقیق و فکر پیرامون آن، دست به دست و دهان به دهان، آن را منتشر می‌سازند. گویی رواج این شایعه و خوار کردن فرد و بردن آبرو و حیثیت او، آن هم براساس گمان، ثواب دارد و کار خیری است. این از صفات یک ملت کم‌رشد است.

اگر انسان نسبت به کسی آنقدر احساس نزدیکی کند که حتی بتواند نقطه‌ی ضعف خود را با او در میان گذارد، این یکی از علامت‌های صمیمیت است. بگوئید من فلان عیب را دارم، راه رفعش چیست؟ فلان اشتباه را کرده‌ام و آبرویم در خطر است، راه حلش کدام است؟ و این عیب و خطایش را نه تنها به دیگری نمی‌گوئید بلکه در راه سرپوشی و رفع آن می‌کوشد. بنابراین، یکی از علامت‌های صمیمیت این است که انسان بتواند خطایش را با دیگری در میان گذارد، درد دل کند و انتظار یاری و همکاری داشته باشد.

این‌ها علامت‌ها و نشانه‌های صمیمیت است. شما آشنا زیاد دارید. اگر یک روز انسان بخواهد دوستان و آشنایان خود را از بین همکاران، همسایه‌ها، فامیل و اقوام و خویشان بشمارد خیلی زیادند، اما چند نفر از این دوستان و آشنایان صمیمی و محرم رازند؟ این‌ها بسیار کم و انگشت‌شمارند. پس مطلب را کاملاً می‌توان لمس کرد.

راه‌های ایجاد صمیمیت در خانه

حال، باید کاری کرد که بچه‌ها خانه را محیط صمیمیت بدانند، دل‌هایشان را با والدین خود مطرح کنند، حرف‌هایشان را با آن‌ها بزنند، اگر چیزی می‌خواهند از آن‌ها بخواهند. شنیده‌اید که گاهی گفته می‌شود فلان پدر با پسر جوانش دوست است؛ ساعت‌ها می‌نشینند و با هم صحبت می‌کنند. یک جوان بیست‌ساله همراه پدر پنج‌ساله خود مسافرت می‌کند، راه می‌رود و درد دل می‌کند. آیا شما هم حاضرید این‌گونه عمل کنید، یا فقط در حدود همین تشریفات که باید احوالی پرسیده شود و سلام و علیکی باشد قانع هستید؟ اینقدر فاصله زیاد است که حرفی برای گفتن وجود ندارد. همین جوان اگر رفیقش را پیدا کند دو ساعت با هم حرف می‌زنند، اما با پدر یا مادرش مثل اینکه حرفی برای گفتن ندارد. نمی‌دانیم که آیا روح‌ها به هم نزدیک نیست، یا عواطف شکوفا نیست؟ بالاخره صمیمیت وجود ندارد. چه کنیم که خانه محیط صمیمیت باشد؟ در این زمینه ده اصل گفته شده است که من به طور فشرده توضیح می‌دهم.

الف. وجود صمیمیت بین پدر و مادر

اگر می‌خواهیم فرزندان با ما صمیمیت و همکاری و اطاعت داشته

باشند، آیا خودمان با هم صمیمی هستیم یا خیر؟ آیا پدر و مادرها با هم صمیمی هستند؟ آیا خواهر و برادرهای بزرگتر نسبت به پدر و مادر و نسبت به یکدیگر صمیمی هستند؟ این اشتباه است که انسان فقط دستور دهد و از دیگران بخواهد، اما عملش نمودار سخن او نباشد:

«كُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ»

مردم را نه فقط با زبان، بلکه با عمل به راه خیر دعوت کنید.

عمل شما می‌تواند نمودار جهت و راه و خواست شما باشد. چه بسیار زن و شوهرهایی را می‌بینیم که غیر از صحبت در مورد همان وسایل و احتیاجات زندگی حرفی برای گفتن به یکدیگر ندارند. اینکه بنشینند و در مورد یک مسئله‌ی اجتماعی، فکری و یا دینی با هم بحث کنند برایشان مطرح نیست. همان خانمی که فقط موقع خداحافظی، بعد از آنکه خداحافظی‌اش را کرده و سلام هم رسانده و التماس دعا را هم گفته است اما باز هم یک ساعت روی پا می‌ایستد و با خانم‌های دیگر حرف می‌زند، وقتی با شوهرش می‌نشیند مثل اینکه هیچ حرف و مسئله‌ای برای گفتن ندارد.

اقلاً در شبانه روز نیم ساعت با هم صحبت کنید. نه سخنان معمولی و جار و جنجال و توقعات مالی بلکه صحبت با هدف و نتیجه‌بخش داشته باشید. اگر داخل خانه بین پدر و مادر این صمیمیت و همکاری وجود دارد، آنگاه می‌توانید توقع داشته باشید که فرزندانان هم با شما همکاری کنند. اگر به حرف‌ها و پیشنهادهای یکدیگر احترام می‌گذارید، پس توقع داشته باشید که فرزندان شما هم به دستورها و فرمان‌های شما احترام بگذارند.

اکنون می‌خواهیم نسخه‌ی این درد را بپیچیم. اولین دارویی که داده می‌شود این است که خودتان با یکدیگر صمیمی باشید، دوست باشید، درد دل خود را به یکدیگر بگویید تا در این محیط این صفات پرورش یابد.

ب. هوشیاری، دقت و حساس‌گری

در صورتی صمیمیت ایجاد می‌شود که فرزند احساس کند اولیایش انسان‌های هوشیار و مشکل‌گشایی هستند. گاهی بچه‌ها نقاط ضعفی از پدر و مادر به دست می‌آورند. ممکن است بچه پیش خود بگوید پدر کودن است و می‌شود او را فریب داد. اشتباهی مرتکب شده و به گونه‌ای دیگر برای پدر توضیح داده است؛ یک بهانه‌ی دروغ آورده و پدر هم قبول کرده است و یا هزار کار خلاف مرتکب شده و پدر اعتنا نکرده است؛ بنابراین، احساس کرده که پدر آدمی نیست که روی کارها حساب کند، ریزبین و دقیق و تیزبین باشد. تصور نشود که پایین بودن مدرک تحصیلی یا موقعیت اجتماعی پدر عامل این مشکل است؛ گاهی ممکن است پدر، در عین بیسواد یا کم‌سواد بودن، باهوش و حسابگر و زرنگ باشد. ای بسا لازم باشد همه‌ی ما در این مورد آموزش ببینیم.

شخص گاهی در روابط اجتماعی رفتارش به گونه‌ای است که نمی‌تواند مورد اعتماد قرار گیرد، اگر چه ممکن است از نظر اخلاقی هم پاک و سالم باشد، زیرا فرد ساده و کودنی است که نمیتوان روی او حساب کرد و به قول معروف خطش را خوانده‌اند. اگر احساس بچه این باشد که می‌توان پدر و مادر را فریب داد احساس صمیمیت نخواهد کرد، موضعگیری می‌کند و کار خودش را انجام می‌دهد.

ج. رفتار اخلاقی و شخصیت تربیتی

باید فرزندان خاطره‌ی بزرگی از رفتار اخلاقی و شخصیت تربیتی پدر و مادر در دلشان وجود داشته باشد. یعنی احساس کرده باشد پدر راستگو است، به وعده‌هایش وفا می‌کند و عادل و درستکار است. مادر پاکدامن

است. درستکاری و پاکی و صداقت و حسن خلق به انسان شخصیت می‌دهد و او را بالا می‌آورد. شخصیت هم نفوذ ایجاد می‌کند و با این نفوذ می‌توان او را رام کرد؛ یعنی در برابر انسان تسلیم است.

د. برخورد منطقی با خطاهای فرزندان

پدر یا مادری به گونه‌ای عادت کرده و بار آمده است که، با دیدن کوچکترین تخلف از فرزندش، عکس‌العمل شدید نشان می‌دهد. بچه اشتباهات زیادی می‌کند: غذا را وارونه می‌کند، ظرف را می‌شکند، فرش را کثیف می‌کند، دیوار را خراش می‌دهد، کوچکتر از خودش را می‌زند، لباسش را آلوده می‌کند. خطا در زندگی بچه فراوان است.

یک نوع موضعگیری این است که به محض مشاهده‌ی کوچکترین خطایی از فرزند، خود به خود دست بالا می‌رود و بر سر و صورت کودک فرود می‌آید؛ دهان باز میشود و یک توهین می‌کند. این موضعگیری رفته رفته توان خودش را از دست می‌دهد. هر چه خشونت بیشتر شود کودک جسورتر می‌گردد. البته، خشونت غیر از شخصیت و حسابگری است.

برعکس، ممکن است موضعگیری پدر و مادری در مقابل رفتار خلاف بچه، بی تفاوتی باشد. بچه فریاد می‌کشد، کوچکتر از خودش را اذیت می‌کند، پایین و بالا می‌پرد، کثیف می‌کند و پدر و مادر هم بی اعتنا و خونسردند. هر دو روش غلط است.

این مشکل برای معلم هم در کلاس‌ها مطرح است. امکان دارد معلمی موضعگیری خشن داشته باشد و کوچکترین تخلفی را با تندی پاسخ دهد یا، برعکس، معلمی در مقابل خطاهای شاگرد هیچ‌گونه عکس‌العملی

نداشته باشد. نه در آن محیط خفقان و خشک و نه در این محیط بی تفاوتی هیچ‌گونه صمیمیت و دوستی به وجود نمی‌آید و به دنبال آن نیز هیچ‌گونه همکاری وجود نخواهد داشت. پس چه باید کرد؟

اینجا از موارد بسیار حساس است. ما در مقابل هر خطا باید عکس‌العمل مناسبی داشته باشیم. فرزند خطایی کرده و پدر و مادر هم عصبانی شده و اختیار از دست داده‌اند. در این حالت هر تصمیمی که گرفته شود و هر کاری که انجام گیرد غیرمنطقی است و عقلایی نخواهد بود. باید عصبانیت فرو بنشیند تا انسان بتواند با حساب و منطق کاری انجام دهد.

مسئله‌ی دیگر این است که اگر موضعگیری در اولین مرحله‌ی کتک زدن یا ناسزا گفتن و فریاد بیجا باشد غلط است اما، در عین حال، نمی‌توان در مقابل این خطای فرزند ساکت بود و حسابی باز نکرد. باید صحبت کرد، تا حدی ملامت و بازخواست کرد و عواقب بد آن عمل را به او نشان داد. و چه بهتر که انسان قبل از پیدایش آن تخلف پیش بینی و پیشگیری کند.

همین جا این مسئله را نیز مطرح کنیم که نباید توقع داشته باشیم که فرزندانمان مطیع محض ما باشند. انسان واقعاً گاهی از اینکه یک فرزند خردسال و کودک سه چهار ساله‌اش در برابر یک دستور شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و با بی‌اعتنایی کار خودش را می‌کند لذت می‌برد. این کودک شخصیت و اراده دارد، یک انسان است و خدا انسان را آزاد آفریده است. به خدا قسم اگر این موهبت آزادی در افراد و انسان‌ها رشد یابد و رهبری شود، عقل‌ها شکوفا و استعدادها بارور و انسان‌ها ساخته می‌شوند. برعکس، آن زمانی که این استعداد بزرگ انسانی - که شاید رمز انسانیت باشد - شکسته و بی نتیجه گردد و انسان نتواند فکر کند و حرف بزند، در

این صورت، تمام استعدادها لجن مال و سرکوب می‌شود و اصلاً شکوفایی در کار نخواهد بود. اگر شما روی جوانه‌ای که با کمال طراوت و نشاط از دل زمین روییده است یک سنگ سخت بگذارید، پژمرده و له می‌شود؛ اما اگر وسایلی را که برای رشد آن لازم است فراهم سازید، اطرافش را یک مقدار شیار بزنید، آب و کود بدهید، زودتر از دل خاک بیرون می‌آید و آزاد می‌شود و رشد می‌کند. البته، اگر به این سو و آن سو منحرف شد رهبریش کنید، اگر آفتی آن را تهدید می‌کرد سم پاشی و آفت زدایی کنید و اجازه دهید آزاد بالا رود. ما نباید توقع داشته باشیم که فرزندانمان خودشان فکر نکنند و نیندیشند، شخصیت نداشته باشند و نتوانند تصمیم بگیرند و گوش به زنگ فرمان‌های پی در پی باشند؛ آن هم فرمان‌هایی که اگر در ضمن هفته یا روز از مجموع بکن و نکن‌هایی که به فرزندان می‌گویید ضبط کنید (خصوصاً مادران) می‌بینید بمباران دستور است: دست زن؛ این طرف نرو؛ اینجا ننشین؛ حرف زن و از این قبیل فرمان‌های مختلف. کودکی که در برابر این همه فرمان قرار می‌گیرد نمی‌تواند تشخیص دهد و یا تصمیم بگیرد و لذا اراده‌اش از بین می‌رود. بنابراین، نه می‌توانیم فرزند خود را آزاد بگذاریم که هر چه خواست انجام دهد و نه می‌توانیم توقع داشته باشیم که هر چه می‌گوییم عمل کند. البته گفته‌های ما هم باید منطقی باشد. برای مثال، در حالی که بچه نشسته و درسش را می‌خواند و یا سخت مشغول انجام تکالیف است، ناگهان دستور می‌دهیم: «برو آب بیاور و یا برو در را باز کن!» در چنین شرایطی، حتی‌المقدور نه تنها نباید فرمان داد بلکه باید شرایط را بهتر فراهم کرد تا بیشتر و بهتر بتواند کارش را انجام دهد. بنابراین، برخورد منطقی با خطاهای فرزند از اصول مهم ایجاد صمیمیت است.

هـ. بها دادن به نقاط قوت فرزندان

قبلاً اشاره شد که ما تنها نقطه‌های ضعف را می‌بینیم. بگذارید جامعه‌ی ما به اینکه نقطه‌های قوت را پر و بال دهد عادت کند. ما از میزان عدل الهی که نباید سبقت بگیریم، آنجا گناهان و ثواب‌ها را با هم می‌سنجند؛ ترازو و حساب و معادله‌ای در کار است. بعلاوه، خداوند می‌فرماید ما کارهای خیر شما را ده برابر اجر می‌دهیم.^۴ اما ما اگر فرزندانمان یک شب تکلیفش را دیرتر انجام دهد یا نمره‌ی کمی بیاورد یا اینکه کار خلافی مرتکب شده باشد، برایمان بسیار مهم جلوه می‌کند و لذا عصبانی می‌شویم و احیاناً فریاد می‌زنیم و مؤاخذه می‌کنیم. چرا اگر ده مرتبه کار خوب انجام داده و دندانش را بهموقع مسواک کرده و لباسش را مرتب نگه داشته و در خانه همکاری کرده است، تشویقش نمی‌کنید تا اینکه احساس کند برای کار او حساب باز می‌کنند؟! بنابراین، امتیاز دادن و تشویق کردن در برابر کارهای مثبت، از اصول دیگر ایجاد صمیمیت است.

و. ایجاد یک محیط صمیمانه برای بحث و گفتگو

انسان باید بنشیند و برای فرزند خود قصه و داستان بگوید یا با او بازی کند. گاهی چقدر بین بچه‌ها و والدین صمیمیت می‌بینیم. پدر یا مادری با فرزند خود موضوعی را طرح و پیرامونش بحث و گفتگو و درد دل می‌کنند. اساساً از فرزندان خواهیم که برای ما حرف بزنند. از آن‌ها پرسیم که امروز چه مسائلی پیش آمد؟ در مدرسه و در راه چه دیدی؟ معلم چه گفت؟ کلاس چطور بود؟ چه یاد گرفتی؟ بعد هم ما نظراتمان را برای آن‌ها بگوییم. البته، اینکه چه چیزی را و چگونه بگوییم به جای خود قابل بحث است و مهم هم هست که بد آموز نباشد.^۵

ز. نظر خواهی از فرزندان در امور خانواده

نگویید من که می‌خواهم خانه را عوض کنم، این بچه‌ی شش یا ده ساله نمی‌تواند طرف مشورت‌م قرار گیرد. اساساً با این هدف که بچه را به حساب آورده باشید مشورت کنید. مثلاً بپرسید امروز ظهر غذا چه باشد بهتر است؟ فردا که می‌خواهیم به مسافرت برویم از کدام راه برویم؟ با چه وسیله‌ای برویم؟ یک مقدار با بچه‌ها مشورت کنید و اجازه دهید نظر بد و ناقص بدهند تا نظرشان را اصلاح کنید. آن‌ها را راهنمایی و برایشان اثبات کنید که اگر از فلان راه بروید یا اگر غذا را اینطور بپزیم بهتر است. و اگر هم نظر خوبی بیان کرد به آن عمل کنید.

خصوصاً این روش باید برای فرزند بزرگتر و بالغ اعمال شود. این‌ها نظر و فکر دارند. اگر مایلید در کنار شما باقی بمانند و بیگانه نشوند و حرف‌هایشان را برای دیگران نگویند با آن‌ها مشورت کنید و اجازه دهید اسرار و رازهایشان را برای شما مطرح کنند. منظور این نیست که دوست و مشاور نداشته باشند، اما ما هم باید از جریان‌ات زندگی آن‌ها مطلع باشیم. البته، با زور نمی‌توان تحمیل کرد و از او خواست که کارها و تصمیماتش را بیان کند، بلکه باید محیطی به وجود آید که فرزند قبل از همه به سراغ شما بیاید. این مسئله اغلب برای بچه‌ها مطرح است که بچه‌مطلب و خبر تازه‌ای دارد اما آن را برای همه بیان نمی‌کند؛ تنها برای بعضی از دوستانش بازگو می‌کند. اصلاً خود ما هم که یک مطلب تازه داریم عجله داریم که فلان دوستان را ببینیم و آن را برای او تعریف کنیم. ما باید محیطی به وجود بیاوریم که فرزندان قبل از همه دوست داشته باشد که حرفش را با ما مطرح کند.

ح. ایجاد محیط همکاری و تقسیم مسئولیت

ما دوست داریم که فرزندمان در خانه با ما همکاری کند. خیلی هم خوب و لازم است. اما برای تمرین این کار چه اشکال دارد که تقسیم مسئولیت کنیم؟ به تناسب سن و توان بچه‌ها کارها را بین آنان تقسیم کنیم، مثلاً یکی سفره بیندازد، یکی در شستن ظروف کمک کند، دیگری خرید کند. کارها را خیلی منطقی و عادلانه تقسیم کنید، ولی از آن‌ها مسئولیت بخواهید. گاهی هم بد نیست که جای آن‌ها را در مسئولیت‌ها تغییر دهید. اگر تقسیم کار نباشد و بی حساب عمل شود گاهی به طور غیرعادلانه کاری به یکی از فرزندان تحمیل می‌شود. مثلاً پدر یا مادری در یک نصف روز جمعه کارهای زیاد را بر عهده‌ی فرزند خود می‌گذارد و توقع دارد که باغچه را آب بدهد، خرید بکند و کارهای دیگری هم انجام بدهد. اگر حساب کنید می‌بینید وقت دیگری برای بچه باقی نمانده است. حتی خیلی مفید است که اگر خود پدر و مادر به مسافرت می‌روند کار را بین خودشان تقسیم کنند تا برایشان به صورت عادت درآید. ما ممکن است در محیط کارمان در این زمینه خیلی فعال باشیم اما در محیط خانه اغلب بی‌توجه هستیم.

ط. رعایت عدالت در بین فرزندان

اگر می‌خواهید بچه‌ها نسبت به شما وفادار و صمیمی باشند با آن‌ها رفتار «عادلانه» داشته باشید. بقدری بچه‌ها دقیق‌اند که واقعاً عجیب است. برای مثال، فرض کنید که میوه‌ی فراوانی گذاشته شده است، اما اگر سیب بزرگتر را به یکی و سیب کوچکتر را به دیگری دادید، یا احیاناً مادر سر سفره در یک ظرف که قدری کهنه تر است به یکی و در ظرف

بہتر به دیگری غذا بدهد، بچه می پرسد که چرا و به چه دلیل؟ حال، موقع خرید برای بچه ها، حرف زدن با آنها، شماتت یا تهدید کردنشان که جای خود دارد.

فرض کنید امروز پای یکی از بچه ها به ظرفی خورده و آن را شکسته است، شما هم فریادتان بلند می شود و او را تنبیه می کنید. فردا برادر یا خواهرش همین خطا را تکرار می کند و شما اعتنایی نمی کنید. بچه بسیار باهوش و حساس است و می پرسد که چرا دیروز مرا در برابر این خلاف تنبیه کردید اما امروز که خواهرم همین خطا را مرتکب شد بی اعتنا از کنار آن گذشتید؟

ما می خواهیم فرزندانمان با عدالت خو بگیرند و طرفدار و خواستار و مجری آن شوند و با جامعه ی عادل پیوند برقرار کنند. عدالت را باید از قدم های کوچک و در کوچکترین مسائل تمرین کرد.

در مورد معلم هم در کلاس مسئله به همین صورت است: باید به طور یکسان از بچه ها بپرسد، در برابر تکلیف معین و مسئله ی معین یک نمره بدهد، به حرف همه به تساوی گوش دهد و فقط از چند دانش آموزی، که سرزباندار هستند و خیلی خوب جواب می دهند، نپرسد و به همین ترتیب موارد دیگر از این قبیل را مراعات کند.

حضرت علی علیه السلام دخترش را احضار می کند و می فرماید چرا این گردن بند را از بیت المال گرفتی؟ در برابر برادرش عقیل می ایستد و می فرماید که بیشتر از آنچه حق توست از بیت المال به تو نمی دهم. عدالت را از درون خانه و فامیل خود اجرا می کند تا بعد بتواند فریادش را بلند کند که: *به خدا از حلقوم ستمگر حتی اگر نیرومند باشد حق مظلوم را بیرون می کشم و داد مظلوم را می ستانم حتی اگر ضعیف ترین افراد*

امت باشد. چه کسی می‌تواند این فریاد را سر دهد و همه‌ی مردم و همه تاریخ هم بگویند که راست می‌گوید؟ کسی که اول نسبت به خود و فرزند و نزدیکانش عدالت را اجرا کرده باشد.

۵. ایجاد جهان‌بینی مشترک بین افراد خانواده

ما کتاب‌هایی خوانده‌ایم، مطالبی شنیده‌ایم، جلساتی رفته‌ایم و با وعظ و ارشادهای خاصی آشنا بوده‌ایم که فرزندان ما با آنها آشنا نیستند. آن‌ها کتاب‌های دیگری می‌خوانند، جلسات دیگری می‌روند و مطالب دیگری می‌شنوند. بچه کار را به گونه‌ای می‌شناسد و پدر آن را چیز دیگری می‌داند؛ بچه از خدمت، شناختی دارد و پدر آن را به شکل دیگری می‌شناسد. تلقی و برداشت آن‌ها از عبارت متفاوت است. بنابراین، طبیعی است که رفته رفته فاصله‌ی زندگی ما با آن‌ها بیشتر می‌شود. اکنون چه کنیم که در سطح مشترکی قرار بگیریم؟

باید کتابی را که به فرزند ما می‌دهند یا خود او تهیه و مطالعه می‌کند، اگر ما هم توانستیم، ورقی بزنیم. وقتی بچه‌ها بزرگتر شدند و توانستند هر کتابی را مطالعه کنند، ما کتابی را که پسندیده ایم به آن‌ها نیز بدهیم تا بخوانند. در جلسات تبلیغی که شرکت می‌کنیم آن‌ها را هم با خود ببریم. اگر مقدور باشد در جلساتی که آن‌ها می‌روند ما نیز شرکت کنیم. در این صورت، به تدریج جهان‌بینی و محصول فکری مشترک پیدا می‌شود. با این روش امید می‌رود که ان‌شاءالله بتوانیم محیطی صمیمی به وجود آوریم (البته، صمیمیت را برای هوس و برای اینکه فرزندان، ما را دوست داشته باشند نمی‌خواهیم ایجاد کنیم، بلکه برای تربیت و سازندگی آن‌ها احتیاج به صمیمیت داریم).

نکته‌ی نهایی که عرض می‌کنم این است که اگر چنانچه شما به یک واعظ علاقه‌مند نباشید حرف‌های او در شما اثر نمی‌گذارد؛ حداکثر می‌گویید هنرمند خوبی است و خوب صحبت می‌کند؛ اثری نخواهد داشت. شما که می‌خواهید فرزندان را بسازید و تربیت کنید او باید به شما علاقه داشته باشد و به شما احترام بگذارد و برای شما شخصیت قائل باشد تا موفق باشید، والا اگر برای شما شخصیت و ارزش قائل نباشد چگونه می‌توانید او را تربیت کنید و دستش را بگیرید؟ و لذا یکی از پایه‌های تربیت صمیمیت است.

«... وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَاقَلْبًا لَا أَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ...»
(الْعمران/۱۵۹)

ای پیامبر! اگر تو خوشن و سختگیر و بدخو بودی مردم از دورت پراکنده می‌شدند.

اما تو که با مردم انس داری، به آن‌ها عشق می‌ورزی، با آن‌ها صمیمی هستی و آن‌ها نیز با تو صمیمی هستند، این چنین گوش به فرمان‌های تو اند و از آن‌ها اطاعت می‌کنند. والا در محیطی که اعتماد و پاکی و شخصیت نباشد نفوذ معنوی و روحی وجود ندارد.

خداوند! به ما توفیق ده که در راه اجرای دستورهای مقدّست بکوشیم و برای تربیت فرزندانمان موفق باشیم و فرزندان ما، نور چشم ما و مایه‌ی امید و مدد کار ما در زندگی معنوی آینده ما باشند. «... رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَرْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا». (فرقان/۷۴)

پاورقی

۱- چون همیشه آمار از مصاحبه‌های فردی و خصوصی گویاتر است. زیرا ممکن است دو سه نفر از اولیاء از پیشرفت فرزندشان از جهات درسی و اخلاقی صحبت کنند و انسان، با توجه به نظر همین عده‌ی محدود، تصویری از مدرسه در ذهن خود ایجاد کند و گمان برد که مدرسه موفق بوده است. و یا، برعکس، یک دانش‌آموز ضعیف برای همسایه یا فامیلش نقل میکند که من به فلان مدرسه رفتم و از درس و پیشرفت عقب ماندم، و کسانی که با وضع مدرسه آشنا نیستند، با شنیدن وضع او و امثال او، درباره‌ی مدرسه نظر کلی بدهند. این از مسائل اسفبار است که ما در قضاوت‌های اجتماعی به موارد نادر و معدود قناعت و تکیه میکنیم و یک مورد که راجع به یک مدرسه شنیدیم آن را به سطح عمومی آن مؤسسه گسترش میدهیم. اما آمار اینطور نیست. آمار مجموع نظرات خانواده‌های بسیاری است. حال، اینکه آیا پرسشنامه‌ها درست و با دقت پر شده یا نه، مسئله دیگری است، اما از آن قضاوت محدود قبلی صحیحتر است.

۲- از همان سال گذشته فکر میشد که چه خوب است روی این مسائل کار شود. یعنی جلسهی تربیتی تشکیل گردد و با اولیاء مصاحبه شود تا در رفع کمبودها و نواقص فرزندانشان بکوشند و به نوعی همکاری کنند. این کار در سال تحصیلی جاری با تشکیل انجمن جدید خانه و مدرسه تا حدی شکل گرفت و گروهی مامور کار پیرامون این مسائل شدند و تلاش زیادی کردند.

۳- در این زمینه به تاریخ خاص یک ملت یا یک بُعد از ابعاد یک ملت یا مقطع خاص از تاریخ کاری نداریم. در مجموع، روند تاریخ، در جمیع ابعاد، رو به کمال و رشد است و بر سرعت این سیر و حرکت هم دائماً افزوده میشود.

۴- انعام/۱۶۰: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا...»

۵- گاهی که انسان برای ایجاد صمیمیت با شخصی، با وی صحبت میکند افرادی پیدا میشوند که حاضر نیستند سخن را گوش بدهند. خیلی تند دستشان را به هم میمالند و جابه‌جا میشوند، یعنی که زودتر حرفت را تمام کن. اما یکی از مهمترین شرایط اخلاق اسلامی این است که وقتی کسی با شما سخن میگوید، کاملاً گوش دهید و حتی به او نگاه کنید، لبخند بزنید و دقت نمایید. البته، سفارش یکطرفه هم نیست؛ از طرف دیگر نیز پُرگویی و پرحرفی مذموم است. شاید این داستان

را شنیدهاید که پیامبر (ص) از مسجد به مقصد خانه حرکت میکردند، در بین راه عدی بی حاتم پسر حاتم طائی معروف - که هنوز هم مسلمان نشده بود - رسید. ملاحظه میکند پیرزنی در بین راه به پیامبر (ص) میرسد و شروع میکند به مسئله پرسیدن و درد دل کردن. آن حضرت هم راحت ایستاده و به صحبتهای او گوش فرا میدهد و جواب میفرماید. عدی بن حاتم میگوید: «من این صحنه را که دیدم، فهمیدم که ایشان پیامبر (ص) است و حسابش از امرا و فرماندهان و امثال آنها جدا است؛ متعلق به مردم و از آن مردم است.» این صحنه را دید و دیگر نه معجزه و نه چیز دیگری طلب کرد و ایمان آورد.






زنتنا فاؤنڊيشن

فصل هشتم

همکاری خانه و مدرسه

زنتنناهد



مطلبی را که قدری پیرامونش صحبت می‌کنیم مسئله‌ی رابطه‌ی خانه با مدرسه است. آنچه که در خانه و مدرسه برایش کار می‌شود موضوع «تربیت بچه» است؛ یعنی باید گفت اساساً تمام تشکیلات فرهنگی یک مملکت، از وزیر و وزارتخانه تا همه‌ی کارمندان اداری و مدیران و کارکنان مدارس و معلمان و تمام بودجه‌ای که اختصاص داده می‌شود، همه در نهایت به دانش‌آموز برمی‌گردد و تمام این تلاش‌ها برای اوست؛ یعنی کسی که آینده را بالاخره باید به دست او سپرد و خواه ناخواه جامعه را از ما تحویل خواهد گرفت و تمام بزرگسالان، در هر سمت و مسئولیتی که هستند، ناگزیر مسئولیت و جایگاه خود را تخلیه می‌کنند و آن را به این نسل می‌سپارند.

نقش وراثت و تربیت در شخصیت کودک

شاید تا به حال مکرر شنیده‌اید که شخصیت کودک را از دو زاویه می‌توان بررسی نمود: یکی از دید وراثت، یعنی آنچه که فرزند از پدر و مادر و اجداد و نیز از محیط جغرافیایی و طبیعی و حتی از تاریخ و امثال آن‌ها می‌گیرد، و دیگری از دید جنبه‌های اکتسابی؛ یعنی کودک مجموعه‌ای از دو گروه از نهادها است. یک گروه از این نهادها را، بدون آنکه کودک خواسته باشد و تصمیم و انتخاب وی در آن دخالت داشته باشد، به او می‌دهند. همان طور که قیافه و چهره‌ی خاص، رنگ مو، قد و امثال آن را که جنبه‌ی طبیعی و فیزیولوژیک دارد محیط و طبیعت به او داده‌اند. البته، همه‌ی این‌ها را خدا داده اما منظور این است که کودک در یک محیط جغرافیایی و طبیعی قرار گرفته و از پدر و مادری به دنیا آمده که دارای قیافه، روحیات و خصلت‌های خاصی بوده‌اند و خصوصیات عاطفی و معنوی ویژه‌ای داشته‌اند. پس، فرزند با این خصوصیات به دنیا آمده است و شاید مشکل باشد همه‌ی این خصوصیات را که جنبه‌ی وراثتی دارد تغییر داد. البته، یک نسل می‌تواند فکر کند و تدبیری بیندیشد که بعضی از جنبه‌های وراثتی را برای آینده عوض کند. برای مثال، اگر چنانچه افراد یک نسل از نظر شرایط محیطی طوری است که قد کوتاه هستند می‌توانند تلاش‌هایی بکنند که برای آینده متوسط قد افراد بیشتر شود، کما اینکه گفته می‌شود ژاپنی‌ها در چند ساله‌ی اخیر با تلاش‌های فراوان این کار را کرده‌اند و متوسط قد را چند سانتیمتر افزوده‌اند. اما باید تدابیر زیادی برای آن اندیشید؛ همان طور که در برابر زلزله یا حادثه‌ی پیش بینی نشده‌ای هم اگر چنانچه تدبیر و اندیشه و طرح و نقشه‌ای باشد، مثل بالا بردن مقاومت ساختمان در برابر لرزش،

می‌توان تا حدودی از خسارتش جلوگیری کرد و در امان بود. بنابراین، یک جامعه که در صدد است برای آینده‌اش در دراز مدت بیندیشد شاید بتواند در مسائل وراثتی هم تغییراتی ایجاد کند. اما فعلاً مواجهیم با نسلی که با یک سلسله نهادهایی که به او داده‌اند، به دنیا آمده است و کاری نداریم که کدامیک از این مسائل ارثی و جبری و طبیعی است و آیا این نهادها با چه شرایطی قابل تغییرند و یا اینکه اصلاً غیر قابل تغییر هستند؟ که البته، احتیاج به مطالعات زیادی دارد.

اما گروه دیگر از نهادهایی که شخصیت کودک را تشکیل می‌دهند مسائلی است که فرزند آن‌ها را در سایه‌ی تربیت کسب می‌کند و باید به تدریج از محیط بگیرد. محیط شامل خانواده، مدرسه و یکی هم جامعه است. ما فعلاً راجع به محیط جامعه صحبت نمی‌کنیم، برای آنکه محیط جامعه فعلاً در دست ما نیست.^۱ اگر چه محیط اجتماعی را هم افراد، مثل همان مسائل وراثتی، اما خیلی زودتر، می‌توانند عوض کنند ولی آن هم طرح و پشتکار می‌خواهد، نقشه و مقاومت می‌خواهد که چگونه محیط تغییر یابد تا فرزندان ما در بستر محیط بهتر تربیت شوند. این مسئله هم به جای خود قابل بحث است. اما فعلاً می‌گوییم محیط در دست ما نیست. یک سلسله عوامل از نظر شرایط اقتصادی، سیاسی و تاریخی، مسائل تربیتی عمومی و مسائل ارتباط جمعی، محیط را برای ما می‌سازد که فعلاً مورد بحث ما نیست. اما آن دو محیطی که اثر سازندگی تربیتی روی بچه دارند یکی خانه و دیگری مدرسه است.

در نظر بگیرید که بچه متولد می‌شود در حالی که با هیچ زبان و آداب و عاداتی مانوس نیست؛ هیچ نوع طرز لباس پوشیدن، هیچ نوع آداب معاشرت و برخورد و هیچ گونه اندیشه و فکر و جهان‌بینی و فلسفه برایش

مطرح نیست. اما کم کم بعد از پنج سال، ده سال در محیط خاصی رشد می‌کند، دارای یک زبان می‌شود، صاحب یک فلسفه و اندیشه می‌شود، دارای یک مذهب می‌شود، دارای یک نوع آداب و روابط اجتماعی می‌شود. این‌ها را با خودش از مادر به دنیا نیاورده بلکه در بستر تربیت، یعنی در خانه، در مدرسه و در جامعه آموخته است. در خانه پایه‌ی اوّل را مادر می‌گذارد. اولین کلمات، اولین برخوردها را مادر به بچه می‌آموزد. البته، موضوع اصلی بحث ما این نیست که نقش مادر یا نقش خاص محیط خانه را بررسی کنیم بلکه تنها می‌خواهیم بین دو محیط خانه و مدرسه را پیوند دهیم. کودک تا شش سالگی فقط در اختیار محیط خانه است. با او چگونه رفتار کرده‌اند؟ نمی‌دانیم. بحث ما از سن هفت سالگی است که وارد مدرسه می‌شود.

دانش آموز بین پنج تا هفت ساعت از وقت فعالش را در مدرسه و بقیه را هم در منزل می‌گذرانند. روزهای تعطیل و حدود سه ماه و نیم تعطیلات تابستانی در اختیار خانواده است و نمی‌توانیم این‌ها را از یکدیگر جدا کنیم. بعضی معتقدند چون قسمت عمده‌ی حضور محصل در خانه در حال خواب می‌گذرد، پس، ساعات فعال او در مدرسه است. البته، اکنون در مقام بررسی اینکه میزان تأثیر کدام محیط بیشتر است نیستیم. در هر حال، این دو با هم آمیخته هستند و کودک را به یکدیگر پاس میدهند: خانه به مدرسه و مدرسه به خانه. بار دیگر فردا، مجدداً ساعت بعد و همین طور این مسئله تکرار می‌شود.

تربیت ارادی و تربیت غیر ارادی

معمولاً در مدرسه بچه دو نوع تربیت می‌شود: یکی تربیت عمومی

و ارادی و با نقشه، و دیگری تربیت‌های غیر ارادی و بی نقشه؛ یعنی در تربیت ارادی، کتابی است معلوم که بچه باید بیاموزد، درسی است که باید بخواند، سر صف برایش مطالبی عنوان می‌شود، در نمازخانه برایش مسائلی مطرح می‌شود، در کلاس معلم برایش صحبت‌هایی می‌کند، دستورالعمل‌هایی به در و دیوار نصب است. همه‌ی این‌ها تربیت‌های عمومی و حساب شده و ارادی است. روی این بخش، مدرسه مسئولیت فراوانی دارد. کیفیت انتخاب معلم، نحوه‌ی تنظیم ساعات درس و برنامه‌های سر صف و نمازخانه چگونه است؟ فوق برنامه چیست؟ کتابی که خارج از کتاب درسی معرفی می‌شود کدام است؟ نوع برخورد معلم به چه شکل است؟ مطالبی را که معلم می‌گوید آیا حساب شده است؟ پیرامون داستان‌هایی که می‌خواهد تعریف کند چقدر مطالعه و کار شده است؟ این‌ها یک سلسله مسئولیت‌های بسیار سنگینی برای مدرسه است و مدرسه را این مسائل مدرسه می‌کند. فلان مدرسه که ممتاز شده به سبب همان طرح‌ها، نیروها و نقشه‌هایی است که در آن بسیج شده تا توانسته است آن را ممتاز کند.^۲

یک بخش از تربیت مدرسه هم تربیت غیر عمدی و غیر ارادی است. گر چه بالمآل هم ارادی می‌شود اما تقریباً غیر عمدی است. معلم خصلت‌ها و برخوردهایی دارد، بدون آنکه توجه داشته باشد. او درسش را می‌گوید، اما در این تدریس چگونه عمل کند که به فرد فرد بچه‌ها رسیدگی کند و عدالت را عملاً اجرا نماید؟ ممکن است معلم متوجه نباشد که ضمن درس ریاضیات درس عدالت و راستگویی هم می‌دهد. سهواً ممکن است وعده‌ای بدهد و به این وعده عمل نکند؛ بگوید فردا تکالیف را می‌بینم و نبیند، بگوید جایزه می‌دهم و ندهد؛ نمره می‌دهد اما دانش‌آموز احساس

می‌کند غیر عادلانه عمل شده است؛ سؤال می‌کند اما فکر می‌کند توجه معلم تنها معطوف به تعدادی از بچه‌های ممتاز یا چند دانش‌آموز پر حرف است. پس، او غیرمستقیم درس عدالت یا درس بی‌عدالتی می‌گیرد؛ درس راست‌گویی یا درس دروغ‌گویی می‌گیرد. لباس و قیافه‌ی معلم را می‌بیند و غیرمستقیم درس نظم یا درس بی‌نظمی می‌گیرد؛ درس خوش اخلاقی و مهر و محبت و یا درس خشونت می‌گیرد. در و دیوار کلاس، وسعت و نور کلاس، نوع اداره‌ی عمومی مدرسه در شکل گرفتن شخصیت کودک نقش تربیتی دارد. این‌ها یک سلسله تربیت‌های غیرارادی مدرسه است که دائم بر دانش‌آموز تأثیر می‌گذارد. البته، مدرسه‌ی حساب شده و با نقشه باید روی این مسائل غیر ارادی هم طرح داشته باشد؛ یعنی برای اخلاق و برخورد و رابطه‌ی معلم، نحوه‌ی اداره‌ی مدرسه، وسعت، نور و سایر ویژگی‌های ساختمانی مدرسه برنامه داشته باشد.

بنابراین، مدرسه اثر تربیتی سازنده‌ای دارد که قسمتی از آن حساب شده و ارادی و روی نقشه و معمولاً بخش دیگرش غیرارادی است.

نقش منزل

منزل معمولاً برای خانواده‌ها محیط تربیتی غیرارادی و غیر حساب شده است. یعنی کمتر می‌بینیم خانواده‌هایی را که پدر برای تربیت فرزندش نقشه داشته باشد، طرح داشته باشد که چه کتاب مفیدی برای او تهیه کند. دقت کند که کدام برنامه‌ی روابط جمععی، کدام مجله، کدام برنامه‌ی تلویزیون برای او سازنده است. آیا بردن او به خانه‌ی فلان خویشاوند چه اثر تربیتی خوب یا بدی خواهد داشت؟ این مسافرتی که می‌خواهند بروند آیا در مجموع برای او سازنده است یا اثر تربیتی منفی و

معکوس دارد؟ البته، افراد و خانواده‌هایی هم هستند که برای این مسائل نقشه و حساب دارند، اما شاید اغلب حساب نمی‌کنند.

خانواده با اخلاق خاصی بدون یک برنامه بار آمده است؛ با فامیل و همسایگانی سر و کار دارد. مادر هم به نوعی با فرزندانش صحبت می‌کند. حال، با خشونت و فحش و بدزبانی است یا با سستی و بی تفاوتی، سختگیر است یا سهل‌انگار، بالاخره به هر صورتی که شد زندگی می‌کند اما شب یا روز یک ساعتی نمی‌نشیند که ببیندیشد آیا این نوع برخورد چه اثری روی بچه و تربیت او دارد؟ آیا من که احياناً در این اتاق تلویزیون را روشن کرده‌ام، و بچه هم باید تکلیفش را انجام دهد، این چه اثری روی او خواهد داشت؟ آیا جاذبه‌ی تلویزیون اجازه می‌دهد که بچه درست به انجام تکلیف و حل مسئله‌اش برسد؟ و مسائل فراوانی از این قبیل که نسبت به آن بی توجه‌اند.

خانواده‌ها معمولاً تربیتشان تربیت غیرارادی و غیرعمدی است. و لذا یکی از دلایل ضرورت تشکیل این مجالس و مجامع همین است که تربیت از آن حالت بی تفاوتی و بی‌برنامگی بیرون بیاید و با نقشه و حساب صورت پذیرد، که البته کار مشکلی است. حتی برای خانواده‌هایی که معلومات تربیتی هم دارند و در این رشته‌ها تحصیل کرده‌اند، اگر بخواهند انجام روابط داخل خانه را بر یک اساس حساب شده قرار دهند، مشکل است.

حال، بچه‌ای که به این دو واحد، یعنی خانه و مدرسه، پاس داده می‌شود و در مدرسه یک تربیت ارادی و یک تربیت غیر ارادی و در منزل حدود نود درصد تربیت غیر ارادی می‌بیند چه کنیم که، در این میان، گرفتار در تضاد و خنثی شدن تربیت‌های این دو واحد نباشد؟ چند مثال عرض می‌کنم.

پرهیز از تنبیه بدنی

ممکن است طرح مدرسه در برخورد با دانش‌آموز این باشد که نباید او را تنبیه بدنی کرد؛ کتک زدن برای او مضر است و نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند بلکه او را بیشتر لجوج و مقاوم و پرخاشگر بار می‌آورد، عصبانیتش را بیشتر می‌کند؛ باید به گونه‌ای با او برخورد کرد که کار خلاف نکند و در عین حال تنبیه بدنی هم نشود. مدرسه این اصل تربیتی‌اش را هم خیلی محکم با یک سلسله طرح‌هایی حفظ و اجرا می‌کند، اما بچه که در محیط خانه قرار می‌گیرد ناگهان میبیند در برابر کوچکترین مسئله‌ای که برای مادر پیش می‌آید، دست مادر هم بالا رفته تا بر سر او بزند. کاری را باید انجام می‌داده که انجام نداده است یا مطلبی گفته که اعصاب مادر کمی ناراحت شده و حالا دستش برای تنبیه او بالا رفته است.

پرهیز از ناسزاگویی

ممکن است طرح مدرسه این باشد که ناسزا گفتن به کودک و توهین کردن به او کار درستی نیست، به جهت اینکه این ناسزاگویی بچه را کوچک و تحقیر می‌کند. البته، ناسزاگویی جنسی که از نظر عفت و اخلاق اثر منفی دارد به جای خود، ناسزاگویی حیثیتی هم فراوان است. وقتی اهانت‌هایی از قبیل حیوان، کودن، احمق و نفهم می‌شنود، این خود، تلقین بسیار شدیدی به اوست؛ یعنی انسان حماقت را با دست خود مثل آمپول به بچه تزریق می‌کند. وقتی بر سرش فریاد می‌زند: «احمق! کودن!» حماقت و کودنی را تزریق می‌کند. این تشخیص مدرسه در برخورد با بچه است. بچه به خانه می‌رود و می‌بیند باران ناسزا بر سرش می‌بارد و اصلاً مسئله آنقدر روان است که از آن سیلی که از کوه سرازیر

می‌شود روان تر و راحت تر است. مادر یا احیاناً پدر مرتب به فرزندان بد و بیراه می‌گوید.

پرهیز از اشاعه‌ی اختلاف

ممکن است طرح تربیتی مدرسه این باشد که دانش‌آموز نباید احساس کند که در مدرسه اختلافی وجود دارد. حتی اگر دو معلم اختلاف سلیقه دارند، آن را به سرعت در دفتر و شوراها حل می‌کنند و به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند به محیط مدرسه و کلاس کشیده شود. اساساً برنامه‌ها باید طوری تنظیم گردد که اگر احتمالاً اختلافی هم هست دانش‌آموزان آن را احساس نکنند و مدرسه یک واحد به هم پیوسته و متحد بدانند.

اما بچه می‌بیند در خانه، پدر و مادر با کوچکترین مسئله‌ی دانش‌آموز سر یکدیگر بلند می‌شود. ممکن است ناسزاگویی هم در بین نباشد، اما نسبت به هم عبوس‌اند. هر کدام از دیگری گله دارد، از هم طلبکارند و بر سر یکدیگر فریاد می‌کشند. روشن است که این کودک خردسال و بیچاره با آن روح لطیف و پذیرایش از این برخوردها اثر می‌گیرد.

کدامیک حق می‌گویند؟ خانه یا مدرسه؟ بعلاوه، در خانه حق با پدر است یا مادر؟

مدرسه‌ای که این همه تلاش کرده تا اختلاف سلیقه‌ی دو معلم را بپوشاند که بچه آن را احساس نکند همین بچه در خانه با اختلافات فراوانی مواجه است. کدام را باید بپذیرد و یاد بگیرد؟ اختلاف یا اتحاد را؟ ممکن است بعضی از خانواده‌ها تصور کنند که الحمدلله توانستیم بچه را در یک مدرسه‌ی خوب ثبت نام کنیم و مدرسه فرزندانم را تربیت می‌کند و خودشان را تا آخر سال راحت بپندارند. این مثل آن است که، از نظر

بهداشت، آب آلوده شخص را بیمار می‌کند؛ حال شما شش ساعت آبی را که صد در صد ضد عفونی شده و از نظر ترکیبات شیمیایی و املاح هم به‌اندازه‌ی لازم برای سلامت بدن داشته باشد در اختیار بچه قرار دهید، بعد او را در جایی که آبش آلوده است رها کنید. آیا می‌توان انتظار داشت کودک بیمار نشود؟ البته، نمی‌خواهیم فقط محیط خانواده را آلوده قلمداد کنیم؛ ممکن است عکس این مسئله نیز وجود داشته باشد. در خانه آب تمیز و استرلیزه به بچه بدهید و بعد اجازه دهید که از آب آلوده و غیر بهداشتی مدرسه بیاشامد. انتظار نداشته باشید او که مدتی آب سالم و مدتی هم آب آلوده آشامیده است بیمار نشود. اگر بعد از دادن یک وعده‌ی غذایی سالم به بچه غذای مسموم و مانده به او بدهید، حتماً مریض می‌شود. اگر می‌خواهید سالم بماند باید تمام ۲۴ ساعت مراقبش باشید.

من نمی‌دانم آیا واقعاً احساس کرده‌اید که این صحبت‌ها، این روابط و برخوردها و این مسائلی که در خانه وجود دارد به منزله‌ی غذا است؟ قطعاً غذا و بلکه مهمتر از غذا است. روح ما با این غذاهایی که از محیط می‌گیریم ساخته و پر می‌شود، همان طور که ظرف معده با غذاهای مادی پر می‌شود. اما شاید بتوان بعضی از بیماری‌های جسمی و بدنی را با خرج پول و دردسر فراوان سرانجام معالجه کرد و بهبودش داد، اما مگر بیماری‌های تربیتی و روحی را به این زودی می‌توان درمان کرد؟ مگر فساد اخلاق به این سادگی قابل جبران است؟ مگر کودکی را که سست و تنبل و بی‌حاصل و بی‌تفاوت بار آمده است بعدها می‌توان متعهد و مسئول ساخت؟ این مسائل را باید در شورا‌های مدرسه طرح کرد و به خانواده‌ها باید گفت: «خانواده‌های محترم! آیا خوراک مناسب تربیتی به بچه‌ها می‌دهید؟»

نکاتی پیرامون میهمانی‌ها و مسافرت‌ها

در ایام نوروز و تعطیلات، ما یا مجاوریم یا مسافر. اگر مجاور باشیم و در شهر بمانیم گرفتار دید و بازدیدهای عجیب و غریب هستیم. مایلیم چند نکته را پیرامون این مسئله تذکر دهیم.

الف. گفت‌وگوهای بیحاصل

اگر شما با سی خانواده فامیل باشید مقید هستید که همه‌ی آن‌ها به دیدن شما بیایند و شما هم به دیدن همه‌ی آن‌ها بروید. مرتب از این طرف به آن طرف تکرار می‌شود و هر دفعه نیز چند ساعت در کنار هم سپری می‌شود. آیا از نظر بحث، خوراک مناسبی در این جلسات وجود دارد؟ واقعاً ضایعه است، چهارده پانزده روز و هر روز چند ساعت با دید و بازدیدها می‌گذرد. این ساعت‌ها به چه نحو می‌گذرد؟ احوالپرسی و صله‌ی رحم ثواب دارد، اما آن همه بحث‌های بی حاصل که در این جلسات طرح می‌شود چه ضرورتی دارد؟ واقعاً برای این جلسات تهیه‌ی خوراک جهت بحث مهم است. خصوصاً خانم‌ها این مطالب را ضبط و بعد روی کاغذ پیاده کنند، ببینند آنچه گفته شد چه بود و چه اثر و حاصلی داشت؟

ب. مسابقه‌ی در اشرافیگری

مسئله‌ی دیگر در این جلسات مسابقه در اشرافیگری است. چگونه ممکن است پذیرایی ما از پذیرایی فلان خانواده، که چندنوع غذا و ده قسم آجیل و میوه داشت، کمتر باشد؟ اگر آن‌ها ده نوع آجیل و شیرینی داشتند ما باید یازده نوع تهیه ببینیم. البته، متخصص این قسمت هم خانم‌ها هستند و واقعاً ذوق و ابتکاری برای پیدا کردن راه مصرف دارند.

خیلی خوب می‌دانند که بهترین آجیل را فلان نقطه‌ی شهر دارند، بهترین شیرینی را کدام قنادی دارد و بهترین مدل چیدن میز چگونه است. اما آیا فکر کرده‌ایم که بالاخره باید روزی در این مسابقه‌ی اشرافیگری و تجمل دوستی ترمز کرد؟ درست است که مجلس نباید خشک باشد و در دید و بازدید، خوارک و پذیرایی هم لازم است، اما تا چه اندازه چشم و همچشمی و اسراف باید باشد؟ بعلاوه، با توجه به اینکه بسیاری از خانواده‌ها محروم هستند، چه بسیار نیازهای اجتماعی که زمین مانده، چه بسیار پول‌هایی که لازم است خرج شود و نمی‌شود، چه بسیار کارهای اساسی که به خاطر نیاز مالی انجام نمی‌گیرد و باید از پول همین مردم مسلمان و متعهد و مسئول تأمین شود، اما مقداری از این پول‌ها، به گونه‌ای دیگر و با مصرف شدن برای همین تشریفات، ضایع می‌شود.

ج. رفت و آمد با خانواده‌های ناصالح

در رفت و آمد با خانواده‌های مختلف همه جا از نظر تربیتی، حجاب و حتی عکس‌هایی که در خانه نصب می‌شود مطمئن نیست. تعریف‌هایی که بچه‌های دیگر از حرف‌هایی که شنیده‌اند، از مهمانی‌هایی که رفته‌اند و از فیلم‌هایی که دیده‌اند برای فرزندان شما خواهند کرد، همه قابل اعتماد نیست. نمی‌گوییم همه‌ی ما گرفتار این گونه فامیل‌ها هستیم اما، در مجموع، سوغات و ره‌آوردی که از این دید و بازدیدها می‌آوریم چیست؟ یعنی بچه‌ها و خانم‌ها که به این میهمانی‌ها می‌روند و بر می‌گردند، مجموع ره‌آوردی که با خود می‌آورند، چیست؟ روی این مسئله باید تأمل کرد.

د. کتاب، عیدی مناسب

آیا هرگز به فکر افتاده‌اید که برای عیدی دادن به خانواده‌ها و بچه‌ها عیدی را به کتاب خوب تبدیل کنید؟ من یکی دو سال تجربه کرده‌ام، تجربه‌ی خیلی مختصری که ان‌شاءالله باید تعمیمش بدهم. دیدم خیلی جالب است و هیچ اشکالی ندارد شما که برای خریدن یک جفت کفش به خودتان زحمت می‌دهید و رنج تهی‌هی آن را تحمل می‌کنید، به جای پول دادن به بچه، کتاب مفید به او هدیه کنید و به جای اینکه بچه سرگرم این محاسبات شود که امسال فلان مقدار پول عیدی گرفتم و سال قبل چقدر، عمویم چقدر عیدی داده است و عمه‌ام چقدر، به کتاب مشغول شود. بالاخره گاهی این کتاب را باز می‌کند و می‌خواند. اگر قرار است هدیه ببریم چه اشکال دارد که این هدیه یک کتاب خوب باشد؟ این کارها را مرسوم کنید. پس، عیدی دادن‌ها هم باید حساب شده باشد.

ه. انتخاب محل مسافرت

اگر در نظر دارید که ایام تعطیلات به مسافرت بروید، با توجه به اینکه عده‌ی کثیری معمولاً مسافرت می‌کنند، آیا محل آن را با طرح و حساب انتخاب کرده‌اید، یا اینکه مثلاً دلیل انتخاب محلی برای مسافرت تنها این است که آنجا را ندیده‌اید؟ بعد که به مقصد رسیدید، آیا آن مکان‌ها و افرادی را که برای دیدن انتخاب می‌کنید حساب شده است یا از روی عادت این کار را می‌کنید؟ آیا برای برخوردهای سازنده‌ی مسافرت و گردشگاه‌ها فکر کرده‌اید که برنامه‌ای تنظیم کنید؟ متأسفانه برنامه‌ی مسافرت هم در خط اشرافیگری افتاده است. شاید سابق با یک سفر قم و حضرت عبدالعظیم مسئله حل می‌شد، اما اکنون سفرهای طولانی داخلی

و بعد هم کم کم مسافرت‌های خارجی مرسوم شده است. می‌خواهم کمتر از فلان مقدار خرج نشود چون کمتر از آن مایه‌ی خجالت است. بنابراین، مسئله‌ی مسافرت هم از آن مسیری که اسلام بیان داشته منحرف شده است. خدای متعال می‌فرماید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ...» (روم/۴۲). جوامع مختلف را ببینید و در آن مطالعه کنید و ببینید. از عادات و آداب و خوب و بدها و محیط‌های دیگران درس عبرت بگیرید تا سفرتان آموزنده باشد، روح را وسعت بخشد و روابط را گسترش دهد و یک هجرت موقت باشد که انسان از پوسته‌ی خود خارج گردد.

بعد هم آوردن هدیه و سوغات از مسافرت‌ها یک مسئله‌ای شده که واقعاً مصیبت است. لیستی مفصل از افراد فامیل و همسایه و دیگران برمی‌دارند که گاهی هم به شصت هفتاد نفر بالغ می‌شود. هدیه را اسلام دوست می‌دارد و تشویق می‌کند، اما نباید دچار افراط و تفریط شویم. گاهی یک هدیه‌ی کوچک باعث ایجاد ارتباط و صمیمیت می‌شود. همان طور که پذیرایی و مهمانی هم اساساً خوب و پسندیده است و باعث صمیمیت و محبت می‌گردد، اما گاهی آنقدر افراطی و انحرافی می‌شود که اساساً به صورت دیگری در می‌آید و چیزی جز خرج کردن و رقابت و حسادت و چشم و هم‌چشمی نیست. بنابراین، باید روی دید و باز دیده‌ها، هدیه‌ها و خریدهای مسافرت طرح و برنامه داشت.^۳

خلاصه‌ی بحث

خلاصه‌ی بحث آنکه باید بین خانه و مدرسه همکاری وجود داشته باشد. مدرسه طرح‌های تربیتی دارد، اگر این طرح‌ها غلط است خانواده‌ها

باید تذکر دهند و اگر درست است برای اجرای آن‌ها همکاری کنند تا بچه گرفتار تضاد تربیتی نشود. همچنین، در طرح‌های آموزشی مدرسه همکاری کنند. مدرسه نمی‌تواند انجام تمام تکالیف را در مدرسه بخواهد؛ ناگزیر مقداری از کار مدرسه باید در خانه انجام شود و خانواده باید مراقبت کند. اگر در خانه هر شب مهمانی یا دعوا یا انواع مسائل دیگر باشد، بچه نمی‌تواند تکالیفش را درست انجام دهد. از خود نباید سلب مسئولیت کرد که مدرسه خودش کارها را انجام می‌دهد. خیر، در مورد انجام تکالیف و امتحان فردا از فرزندتان سؤال کنید، مقدمات کارش را برای روز بعد آماده سازید. پس، ان‌شاءالله در زمینه‌ی همکاری آموزشی و همکاری تربیتی خانواده‌ها با مدرسه مراقبت بیشتری به عمل آید. اولیاء باید از طرق مختلف با مدرسه در تماس باشند و اشکالات و مسائل و پیشنهادهایشان را بگویند. فراموش نکنید که اگر امیدوارید که مدرسه‌ی شما موفق و ممتاز باشد و بتواند در آینده رشد بیشتری داشته باشد، خودتان را در برابر مدرسه مسئول بدانید و باری روی دوش خودتان احساس کنید.

چه جمله‌ی زیبا و جالبی است که رسول اکرم (ص) فرمود:
 «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ...» (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۳۹)

اگر کسی صبح سر از خواب بردارد، اما از نظر مسئولیت‌های اجتماعی باری بر دوش خود احساس نکند، مسلمان نیست.

انسان طلبکار و پست، کار و ابلاغش را بار می‌داند، نوع برخورد مشتری و تعویض رنگ خانه و امثال آن را بار و مسئله می‌داند، اما مسئولیت در برابر دین و جامعه را بار نمی‌داند. در این زمینه، احساس وظیفه و

نگرانی و اهمتمی نیست. واقعاً خودمان را روانکاو کنیم، ببینیم آخر شب یا موقع صبح که مسائل مهم زندگی از جلوی انسان رژه می‌رود، به چه می‌اندیشیم؟ اگر دیدیم یک درصدی فکر درباره‌ی خدا و مسائل اجتماعی و وظایف دینی در افکار و مخیله‌مان وجود دارد بدانیم که مسلمان هستیم.

امیدواریم ان‌شاءالله خداوند به همه‌ی ما و شما توفیق عنایت کند تا وظیفه‌ی خود را نسبت به فرزندانمان احساس کنیم و در راه انجام آن وظایف کوشا باشیم. خداوند به همه‌ی ما آن بیداری و رشد را کرامت فرماید که مسئولیت‌های اجتماعی خود را درک کنیم و در راه انجام آن‌ها همت به خرج دهیم و در همه حال از خداوند توفیق و مدد بطلبیم.

پاورقی

۱- شایان ذکر است که این سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایراد گردیده است.

(د).

۲- در اینجا نمیخواهیم اولیاء را غیرمسئول بدانیم، بدین جهت که مدرسه برای آنکه برنامه‌های سازنده و مناسب داشته باشد باید کمک و تأیید شود. و به‌طور کلی، اولیاء‌اند که باید با حمایت معنوی و مالی خودشان، با خواستشان، با طرح دادنشان، با پیشنهاد و معرفی یک معلم خوب، یک برنامه‌ی خوب، یک کتاب خوب، مدرسه را کمک کنند. نگویند چند نفر مسئولاند و باید تمام این بار سنگین را به دوش بکشند و خودشان مدرسه‌ی خوبی درست کنند. نه، ما باید از آن‌ها بخواهیم که در آن سلسله‌ی مسائلی که آن‌ها مسئول مستقیم هستند، با آن‌ها همکاری کنیم. و لذا اگر چنانچه من و شما به دنبال مدرسه‌ی خوب میگردیم، تا فرزندانمان در دامن آن مدرسه خوب تربیت شوند، باید ببینیم ما برای ساختن آن مدرسه تا چه حد نقش داشتیم، برای بار آوردن آن مدرسه چقدر همت به خرج دادیم و چقدر کمک و همکاری کردیم.

۳- در مسافرت میبینید این تنها ایرانی است که چند ساک و چمدان پر میکند و پشت سرش می‌آورد. دیگران اگر مسافرت علمی دارند، مسافرت تفریحی دارند، به راحتی با یک ساک دستی کوچک مسافرت میکنند.

نت‌نتناهد



فصل هفتم

مسئله‌ی تعلیم و
تربیت در اسلام

زندگیتناها



«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى» (اعلیٰ/ ۱۵-۱۴)

حقاً که فلاح و رستگاری یافت کسی که تزکیه‌ی نفس کرد و به ذکر نام خدا به نماز پرداخت.

موضوع بحث، مسئله‌ی تعلیم و تربیت در اسلام و رابطه‌ی بین تربیت و تعلیم است. تعبیری که معمولاً قرآن از کلمه‌ی «تربیت» می‌کند با لغت تزکیه است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا» یا در جای دیگر: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى» (شمس/ ۱۰-۹) هر کس نفس خود را از گناه پاک سازد به یقین رستگار خواهد بود و هر کس که آن را به کفر و گناه پلید گرداند البته زینکار خواهد گشت.

و یا در سوره‌ی مبارکه‌ی جمعه که هدف از بعثت پیامبر اسلام (ص)

ذکر می‌شود: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ. . .» (جمعه / ۲) / اوست خدایی که میان عرب امی پیامبری بزرگوار از میان همان مردم برانگیخت تا بر آنان وحی خدا را تلاوت کند و آن‌ها را از لوث جهل و اخلاق زشت پاک سازد و به آنان شریعت کتاب سماوی و حکمت الهی بیاموزد.

بنابراین، کلمه‌ی «تزکیه» به عنوان بیان مفهوم تربیت در قرآن، چندین مورد به کار رفته است. تزکیه از نظر لغوی یعنی پیراستن و پاک کردن از آلودگی‌ها و شوائب. کلمه‌ی «زکات» نیز با «تزکیه» هم‌خانواده است؛ یعنی تزکیه و زکات از یک ریشه‌اند و اگر معنای تزکیه، پیراستن و پاک کردن از آلودگی‌ها باشد، کلمه‌ی زکات نیز تقریباً به همین مفهوم به کار رفته است؛ یعنی گفته می‌شود زکاتی که به مال تعلق می‌گیرد، در واقع، پیراستن مال است از قسمتی که حقوق مردم به آن تعلق گرفته است و اگر این قسمت از مال جدا شد، بقیه‌ی مال، گوارا و پاک و قابل بهره برداری است و از هر گونه طمع و کینه و نفاق و نظر سوئی به دور خواهد بود. اما اگر چنانچه حق مردم از مال پرداخت نشد، این مال، پاک شده و پیراسته نیست، آلوده است و طبعاً این مال برای صاحبش آن برکت، پاکی، صفا و پیراستگی را ندارد. آنجا که تزکیه درباره‌ی نفس و روح و جان و روان به کار رفته به معنای پیراستن روح و فکر از هر گونه آلودگی است: آلودگی فکری، آلودگی اخلاقی و آلودگی‌های روحی. پیراستن از این مسائل جنبه‌ی تزکیه‌ی کار است.

تزکیه قبل از تعلیم

اکنون لازم است در این زمینه چند نکته تذکر داده شود. یکی اینکه در

قرآن مسئله‌ی تزکیه قبل از تعلیم آمده است؛ یعنی پرورش قبل از تعلیم و قبل از آموزش است. برخلاف اصطلاح معمول آموزش و پرورش، که در بین ما فارسی‌زبانان رایج است و آموزش را بر پرورش مقدم می‌دانیم، در اسلام و در تعبیر قرآن مسئله‌ی تزکیه و تربیت قبل از تعلیم به کار رفته است. ظاهراً تعبیری که کشورهای عربی از این وزارتخانه دارند «وزارة التریبه و التعلیم» است. مسئله‌ی پیراستن قبل از آراستن است. یعنی بایستی اول روح، جان، روان، اخلاق، اجتماع و عمل از آلودگی و انحراف پاک گردد، بعد از این پیراستگی، آماده می‌شود تا به کمالات هم آراسته شود و رشد کند و بالا بیاید. اما اگر زمینه‌ی روح یا فکر آلوده بود، زمینه‌ی اجتماع آلوده بود، چنین شرایطی برای بالا آمدن و تربیت و رشد آماده نیست.

رابطه‌ی تزکیه و تربیت

رابطه‌ای که بین تزکیه و تربیت وجود دارد، رابطه‌ای است که بین مقدمه و ذی‌المقدمه برقرار است، یا پیرامون یک حقیقت، ارتباطی است که بین یکی از ریشه‌ها و اصول بزرگ آن حقیقت موجود است؛ یعنی تزکیه به معنای پاک کردن و پیراستن از آلودگی‌ها است، اما تربیت یعنی بالا آوردن و رشد دادن و نمو دادن. «رَبَوَهُ» به معنای نمو دادن و بالا آوردن است. یک ارتباط بسیار دقیق بین تزکیه و تربیت برقرار است. مادام که یک شیء را به خوبی پاک نکنیم برای رشد آماده نمی‌شود. این مسئله در قالب مثال‌های مختلف کاملاً قابل توضیح است. مثلاً در یک مزرعه یا باغستان یا گلستان مادام که باغبان سطح گلستان را از خارهای زائد، علف‌های هرزه و گیاهان خودرو پاک نکند زمینه برای رشد

کامل برگ‌ها و ساقه‌های درخت و شاخه‌های گل پیدا نمی‌شود. بایستی محیط حتماً پاک باشد تا آنچه کاشته شده بتواند رشد کند و بالا بیاید. اما اگر اجازه دادیم در سطح یک باغچه یا گلستان هر علف هرزه‌ای بروید، در نتیجه، زمینه برای پرورش گیاه و گل مساعد نخواهد بود یا مثلاً درختانی که لازم است بعضی شاخه‌های زائد آن را در موقع معینی از سال بزنند تا رشد سایر شاخه‌ها زیادتر شود، این تزکیه و پاکسازی و پیراستن از شاخه‌های زائد مقدمه برای رشد کردن سایر شاخه‌ها است تا اینکه ثمره و میوه‌ی آن درخت و آن گل بیشتر و بهتر شود.

بنابراین، تزکیه یکی از اصول بسیار مؤثر و لازم در امر تربیت است. عنایتی که اسلام به تزکیه قبل از تعلیم دارد به همین جهت است. یعنی مادام که زمینه‌ی دل از آلودگی‌ها پاک نشود برای آراسته شدن به کمالات و فضائل معنوی و اخلاقی آماده نمی‌گردد.

شعار دعوت پیامبر

این جمله معروف است که اولین کلمه و دعوتی که پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود این بود که: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا». شعار اسلام هم «لا اله الا الله» است؛ یعنی دارای دو بخش است: یکی «الا اله» و یکی «الا الله» بدین معنی که اسلام ابتدا می‌خواهد خدایی را که مردم برای خود ساخته بودند بشکند تا محیط برای پذیرفتن الله و خدای واحد و یگانه آماده شود. حال، این خدایان چه آن بت‌هایی باشند که خودشان تراشیده بودند و چه آن بت‌های جانداري که به صورت بت‌های مجسم و متحرک در بین مردم حرکت می‌کردند، و یا ماه و ستارگان و یا حیوانات و یا هوای نفس یا درهم و دینار باشد. و لذا اگر بخواهیم الله را در محیطی

که آلوده به انواع خداها است تبلیغ کنیم، مادام که در محیطی بت‌های فراوان وجود دارد، دعوت به توحید و یگانه پرستی و گرایش به الله نتیجه بخش و موفق نیست. گرایش به الله زمانی پا می‌گیرد و جان پیدا می‌کند که محیط از آلودگی‌ها و بت‌ها پاک شود. و لذا پیامبر اکرم تا وقتی که محیط کعبه را از بت پاک نکرده و بت‌ها را نشکسته است خود را موفق نمی‌داند. او علاوه بر اینکه بت‌های بیجان را شکست، بت‌های جاندار را هم ریشه کن کرد. یعنی همه‌ی آن خدایان زر و زوری را که در محیط وجود داشتند از بین برد و اصل اتحاد و یگانگی و برابری و مساوات و هماهنگی را بین مردم ترویج کرد:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ. . .» (حجرات/۱۳)

ای مردم! ما همه‌ی شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و آنگاه شعبه‌ها و فرق مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید، همانا بزرگوارترین شما نزد خدا با تقواترین شما است.

بنابراین، مسئله‌ی پاک کردن و پیراستن و زدودن آلودگی‌ها یک مقدمه‌ی لازم برای رشد کردن کمالات به معنای واقعی است.

یک شاهد دیگر

باز به عنوان شاهد، جمله‌ای را در مورد صفات خدا عرض می‌کنم. می‌دانید که بعضی از صفات خدا سلبیه و بعضی ثبوتیه است. صفات سلبیه شامل صفاتی است که در خدا وجود ندارد. اساساً صفت نیست، چیزهایی است که در خدا راه ندارد. خدا فرزند ندارد، احتیاج ندارد، مرکب نیست، ماده و جسم نیست، محدود به زمان و مکان نیست، خواب

و غفلت در او راه ندارد. ما این مسائل را از خدا نفی می‌کنیم. در مقابل، صفاتی است به نام صفات ثبوتیه که صفات کمال است. مثلاً خدا دانای مطلق است، اراده‌ی مطلق در خدا وجود دارد و دارای قدرت مطلق و احاطه‌ی کافی است، دارای حیات مطلق است. در اینجا هم می‌بینیم وقتی قرار است خدای کامل و آراسته به جمیع فضائل و کمالات در محیطی به مردم معرفی شود ابتدا بایستی آن تصورات باطل موجود در مغز مردم درباره‌ی خدا و خدایان، یعنی آن صفات سلبيه، را از محیط پاک کنیم تا تصویری که مردم می‌خواهند از خدا داشته باشند، با نیاز و احتیاج و زمان و مکان بودن و جسم بودن همراه نباشد. وقتی می‌خواهد خدا را مجسم و تصور کند خدایی را که بالای عرش بر کرسی نشسته و گاهی بوده و گاهی نبوده تصور نکند. نگوید چگونه ممکن است هزار سال قبل خدا موجود باشد؟ اصلاً خدا را وارد زمان نکند. خدا را جدای از زمان و ماورای آن بداند و بتواند خدا را با آن کمالاتی که دارد از قبیل قدرت و علم و اراده و حیات و احاطه‌ی مطلق و بی‌نهایت تصور نماید و فکر کند. بنابراین، معمولاً پاک کردن و پیراستن، مقدمه‌ای برای رشد دادن و تربیت کردن و بالا آوردن است.

نقش تزکیه در خیرجویی و کمال طلبی انسان

اصلی که از اسلام با استفاده از شواهد قرآنی و روایات متعدد حاصل می‌شود و در مسائل تربیتی بسیار مفید و قابل بهره برداری است این است که اساساً انسان به گونه‌ای آفریده شده که متوجه خیرات و کمالات است و مبدأ خیرات و کمالات در خود او و در ذات و جانش وجود دارد. یعنی خداوند استعدادی به انسان داده است که می‌تواند رو به کمال و

رشد حرکت کند و اوج بگیرد. ذاتاً این گونه آفریده شده است: «و نفس و ما سَوَّيْهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا» (شمس/ ۸-۷) قسم به نفس و آن که او را بیافرید و به او شر و خیر را الهام کرد. یعنی اساساً انسان خود به خود می‌تواند خیر و شر را تمیز بدهد. این بینش و درایت، این بصیرت و روشن بینی در کنه ذات انسان قرار داده شده است.

اما این آینه‌ی دل زنگار بر می‌دارد؛ این آینه‌ی روح و نفس در اثر غبار تربیت‌های غلط، خرافات، افسانه‌ها، اساطیر و شهوات زنگار می‌گیرد و مانع می‌شود از اینکه روح و نفس و جان آدمی بتواند رشد و نمو خود را بکند و به سوی کمال تربیت و پیشرفت و بالا رفتن گام بردارد. باید این غبارها و زنگارها و آلودگی‌ها از محیط دل و صفحه‌ی روح پاک شود. در غیر این صورت، تربیت و تعلیم نیز یا اثر کامل ندارد و یا تأثیر معکوس خواهد داشت. مثلاً کسانی معلومات فراوانی پیدا می‌کنند، اما چون تربیت کافی اخلاقی ندارند و روحشان از آلودگی‌ها پاک نشده است این معلومات برای آن‌ها وسیله‌ای برای شرارت و سوء استفاده و بهره‌برداری غلط می‌شود. اما اگر روح و اخلاق از آلودگی‌ها مهذب و پاک شود انسان می‌تواند از سرمایه‌ای که در اختیارش می‌گذارند بهره‌برداری بیشتر و بهتری بکند.

تأثیر فساد در جامعه

در اینجا به طور فشرده و به عنوان نتیجه‌ی بحث بایستی عرض کنم که فسادهای اخلاقی یا فکری که در جامعه وجود دارد مانع رشد و کمال اجتماع است. مثلاً اعتیاد به مواد مخدر یک فساد اجتماعی و اخلاقی است، اما فساد آن تنها محدود به این نیست که مقداری پول و نیرو و وقت

و سرمایه و سلامتی یک فرد معتاد در راه آن مصرف می‌شود و به هدر می‌رود و در نتیجه‌ی او ضرر کرده و آلوده شده است، بلکه اساساً این فساد و آلودگی سدّ ترقی است و مانع از این می‌شود که در جامعه نیروها بتوانند رشد کافی بیابند. بدین معنا که در نتیجه‌ی اعتیاد یک فرد، آن استعداد، روح، بینش و قدرت علمی و فکری و کاری او در جامعه ضعیف می‌گردد. در نتیجه، سطح پیشرفت جامعه نه تنها متوقف می‌شود بلکه پایین می‌آید. لذا فساد مانع تربیت و رشد به معنای وسیع در جامعه خواهد شد.

آفت دروغ

برای مثال، دروغ نیز یک آفت اخلاقی و یک فساد است. دروغ‌گویی عادت زشتی است که وقتی در یک جامعه یا در یک فرد پیدا شد، میزان استفاده از نیروهای جامعه را کاهش می‌دهد؛ یعنی وقتی یک عده دروغ‌گو پیدا شدند، اعتماد سلب می‌گردد و در نتیجه نظم و روال امور ضعیف می‌شود و بخش زیادی از نیروها باید برای جلب اعتماد به مصرف برسد. اگر در معاملات بازار دروغ رایج شد باید نیروی زیادی صرف از بین بردن آفات دروغ گردد؛ یعنی برای خرید یک کالای مختصر، که مجموع وقتی که به طور طبیعی احتیاج دارد ده دقیقه است، ممکن است دو ساعت وقت و نیرو صرف شود تا تحقیق زیادی برای به دست آوردن قیمت واقعی جنس صورت گیرد تا علی‌رغم خیانت و دروغی که در محیط کار وجود دارد، بتوان قیمت واقعی آن را به دست آورد. بنابراین، با به وجود آمدن آفت دروغ، جلوی رشد نیروها گرفته می‌شود؛ یعنی مقدار بازده و پیشرفت کار کاهش می‌یابد و بخشی از نیروها له می‌شود و از بین می‌رود. عیناً مثل اینکه باغبان شاخه‌های زائد درخت را نزند و باعث شود مقداری نیرو و آب و مواد

غذایی، که درخت برای رشد خود از زمین گرفته است، به هدر رود و از آن بهره برداری نشود. پس، به دنبال این آفت، از بین رفتن نیرو و جلوگیری از رشد و تربیت خواهد بود و نیز هر فساد و گناهی که در جامعه پیدا شود آفت و بلای رشد و تربیت آن جامعه است. بنابراین، تزکیه زمینه‌ی تربیت و بلکه عین تربیت است.

تأثیر فساد در عقب ماندگی جوانان

در مسائل اجتماعی که با آن مواجه هستیم، توجهی که جوانان به مراکز فساد پیدا می‌کنند،^۱ گذشته از اینکه مقداری از پول و وقتشان را صرف می‌کنند بازده کار آن‌ها در پیشرفت تحصیلی هم پایین می‌آید. جوانی که باید تکلیف روز بعدش را انجام دهد با رو آوردن به یک مرکز فساد و توجه به یک فساد اخلاقی به عنوان تفریح و سرگرمی، علاوه بر فساد اخلاقی که پیدا کرده است، در نتیجه‌ی توجه فکر و ذهنش به مسائل شهوی و جنایی، قدری از نیروی فکر و ذهن و حواس و عقل و هوش او در این قسمت از بین رفته و نابود شده است؛ یعنی بعد از چند ساعت اتلاف وقت، نه تنها وقتی برایش باقی نمانده که به دنبال تحصیل باشد بلکه روحش آنچنان آشفته و پریشان شده که اساساً علاقه و توجهش را به کار و تحصیل سلب کرده است. دیگر مسئله‌ی فیزیک، ریاضی، هندسه و جبر برایش آن شور و شغف و علاقه و رغبت را به وجود نمی‌آورد زیرا رغبت و علاقه‌اش معطوف به جای دیگر شده و جای دیگر او را جذب کرده است. بنابراین، آفت‌های اجتماعی آفت پیشرفت و رشد یک جامعه است؛ یعنی هر چه مراکز فساد اخلاقی و فکری و شهوت‌انگیزی‌ها در یک جامعه بیشتر شود و خریداران آن زیادتر گردد، سطح تولید و پیشرفت

علمی و پیشرفت اجتماعی و ترقی فکر پایین می‌آید.

نقش تخریبی فساد اخلاقی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی

ممکن است برای بعضی این سؤال مطرح شود که چگونه کشورهای اروپایی یا محیط‌های دیگر با وجود این گونه آلودگی‌های اخلاقی یا فسادهای اجتماعی آن همه از نظر علمی و صنعتی پیشرفت کرده‌اند؟ آیا این فسادها با آن پیشرفت‌های علمی مزاحمت و منافات دارد؟ من فکر می‌کنم یکی از اشتباهات بزرگی که بسیاری از جوامع جهان سوم و نیز جامعه‌ی ما گرفتار آن هستند همین مسئله باشد. این جوامع وقتی آن پرتاب موشک، یا تسخیر کره ماه، یا کارخانه‌های عظیم و بزرگ، یا شکافتن دل اتم و انواع پیشرفت‌های علمی را در کنار کاباره‌ها و مراکز فساد و فحشاء و این گونه مسائل می‌بینند، تصور می‌کنند این دو مسئله با هم ارتباط دارند و یا لاقلاً با هم منافات ندارند؛ یعنی اگر یک جامعه بخواهد به آن پیشرفت برسد باید این فسادها را هم داشته باشد. و متأسفانه در انتخاب هم، به جای انتخاب اصلح، انتخاب افسد می‌کنند. یعنی جوامع عقب مانده و به اصطلاح در حال رشد وقتی که می‌خواهند مقلد باشند، به جای اینکه به مصداق آیه‌ی شریفه‌ی «... فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ...» (زمر/ ۱۸-۱۷) به رحمت من بشارت ده آن بندگان را که چون سخن را بشنوند نیکوترین آن را عمل میکنند. آن سخن را که بهتر و مفیدتر است برگزینند و به آن عمل کنند، آنچه که پر زرق و برق و فریبنده است و بهتر و زودتر می‌تواند شهوات و تمایلات نفسانی را اشباع کند، آن را می‌گیرند؛ یعنی بر خلاف این اصل

که در تربیت اسلامی مطرح است که بایستی دل و گوش و چشم به آنچه که دیگران دارند باز باشد اما آنچه که بهتر و مفیدتر است انتخاب گردد، عمل می‌کنند. البته، من تصور می‌کنم در این گونه جوامع نوعی عمد هم در کار باشد که بر خلاف آن مسائل عمیق علمی و پیشرفت‌های عظیم دیگر، روی این گونه مسائل بیشتر تکیه می‌شود و آن‌ها را بیشتر دامن می‌زنند و ترویج می‌کنند.

در محیط‌های به اصطلاح مترقی و متمدن، پیشرفت‌های علمی بسیار مطلوب و قابل تحسین است. اما ما می‌بینیم که خود آن‌ها از این گونه فسادها به عنوان آفت پیشرفت یاد می‌کنند؛ یعنی وقتی آمار ازدیاد فحشاء و سقط جنین‌ها و روابط نامشروع و آمار فراوان طلاق و امثال آن را می‌دهند، آن را به عنوان یک آفت اجتماعی و یک خطر تلقی می‌کنند. می‌گویند جامعه‌ی ما با داشتن این اعتیادهای خطرناک، این فسادها و این افزایش آمار در زمینه‌ی فحشاء یا طلاق، به کجا می‌رود؟ این مسئله را به عنوان یک درد و مشکل و مسئله ذکر می‌کنند. البته، این حقیقت را روان‌شناسان، علمای تربیتی و جامعه‌شناسانی که تا حدی صداقت دارند و منافی در این فسادها ندارند اقرار می‌کنند، نه آن سودجویان و پول‌پرستان و کسانی که به دنبال این هستند که از راه‌های مختلف برای جذب پول مردم دام بگسترانند و اساساً در برانگیختن تمایلات جنسی و ترویج این فسادها منافی دارند.

یکی از اهداف رسالت

شما تصور می‌کنید یک جامعه چقدر از نظر خلقت و طبیعت آمادگی رشد فکری دارد؟ بسیار زیاد. می‌تواند آزاد بیندیشد و فکر کند و در رشته‌های مختلف

علمی و فکری و اجتماعی و معنوی پیشرفت کند. اما وقتی از این آزادی فکر جلوگیری شد و آفات و زنگارهایی ایجاد گردید که مانع شکوفایی و ثمر دادن این سرمایه‌ی معنوی گشت، آن آفات، باعث رکود و عقب ماندگی میشود. لذا یکی از تعبیراتی که قرآن درباره‌ی شخصیت گرامی پیامبر اسلام رسول اکرم (ص) می‌فرماید این است که: «... وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...» (اعراف/ ۱۵۷) یکی از اهداف پیامبر اسلام (ص) این بود که بارهای گران را از دوش جامعه‌ی انسانیت بردارد و غل و زنجیرهایی را که به پای مردم بسته شده بود پاره کند. اگر یک انسان معمولی به طور طبیعی می‌تواند در پانزده دقیقه حدود یک کیلومتر راه برود و یا در هفت دقیقه یک کیلومتر راه بدود، اگر چنانچه به پایش غل و زنجیر بستند، این قدرت حرکت از او گرفته می‌شود و امکان پیشروی از او سلب می‌گردد. اکنون باید غل و زنجیر را پاره کرد تا امکان حرکت پا فراهم شود. یکی از اهداف اسلام همین است که این غل و زنجیرها را پاره کند؛ غل و زنجیرهایی که کلیساها به فکر مردم بسته بودند؛ زمامداران به دست و پای مردم بسته بودند، اشراف و طبقات مرفه اجتماع در جامعه به وجود آورده بودند؛ این بارهای گران فکری، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی را بردار تا انسان آزاد گردد، خلاص و راحت شود و در نتیجه تربیت شود و رشد کند و بالا بیاید.

نوآوری اسلام

یکی از نوآوری‌های اسلام همین است. چون این خود بحثی است که اسلام چه آورد؟^۲ نوآوری اسلام چه بود؟ یکی از بزرگترین وظایف اسلام همین بود که همه‌ی ناهمواری‌ها و ناگواری‌ها و خرافات و کج‌فکری‌ها و جبروی‌های گذشتگان را بزدايد و انسان را از آلودگی‌های گذشته پاک

کند. مگر کار کوچکی است که بگوید: ای انسان! آن خدایی که تو تصور می‌کردی غیر از خدا است؛ آن موقعیتی که برای رهبران کلیسا یا برای زمامداران و رهبران اجتماعی و اشراف و ثروتمندان قائل بودی اشتباه است. اساساً فکر را از آن آلودگی‌ها و زنگارها پاک و پیراسته گرداند تا جامعه آزاد شود و وقتی آزاد شد می‌تواند پرواز کند؛ مثل پرنده‌ی بلند پروازی که می‌تواند اوج فراوان بگیرد اما در قفس گرفتار است. قفس را باز کنید ببینید تا کجا اوج می‌گیرد. یکی از بزرگترین خدمات اسلام باز کردن در این قفس است. آن قفسی را که برای روح و جان و اجتماع و آینده‌ی انسان‌ها درست شده است می‌گشاید و غل و زنجیرها را پاره می‌کند. در نتیجه، انسان آزاد می‌شود و می‌تواند اوج بگیرد.

آلودگی‌های دروغ و حسد و کینه و نفاق و بدبینی و بی‌اعتمادی مانند غل و زنجیری است که به دست و پا و روح یک جامعه بسته می‌شود و مانع آزادی جامعه برای رشد و ترقی و پیشرفت می‌گردد. «... وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ...». یعنی اول پیامبر اکرم (ص) تزکیه و پیراسته می‌کند و به دنبال آن تعلیم می‌دهد و تربیت می‌کند. در غیر این صورت، هرچه برای یک محیط آلوده خوراک خوب تهیه شود، معلوم نیست در برابر آن همه استفاده از خوراکی‌های فاسد بتواند کار خود را انجام دهد. بنابراین، در مسئله تربیت جهت خاصی که باید بیشتر مورد توجه قرارگیرد و روی آن تکیه شود مسئله مبارزه با آفات و فسادهای اخلاقی و اجتماعی است.

نقش حساس تربیت در جوانان

این مطلب خصوصاً برای دانش‌آموزان و جوانان بسیار مطرح است که

جوان در آن سنین اساساً به دنبال گمشده می‌گردد. دائماً می‌خواهد چیزی را بیابد که خود را با آن سرگرم و دلگرم کند، و در حالی که جوشش فراوان و کوشش و تلاش دارد و به دنبال گمشده می‌گردد، چقدر زود دام‌های خطرناک فسادهای اجتماعی می‌تواند دست و پای او را به بند بیندازد و او را گرفتار سازد و از هرگونه ترقی و پیشرفت بازدارد. و لذا بایستی برای این آلودگی‌ها و دام‌هایی که جلوی راه جوانان گسترده می‌شود فکری کرد تا یک جوان خود را به این دام‌ها نیندازد و آلوده نکند و بتواند آن کوشش‌ها و تلاش‌ها و جنب و جوش‌ها را در طریق یک فعالیت صحیح و ترقی و تکامل و تعالی به کار بندد.

خداوند ان شاءالله به همه توفیق پذیرفتن تربیت و تعلیم کافی عنایت فرماید. خداوند ان شاءالله همه ما را به معارف واقعی اسلام آشنا فرماید. خداوند ان شاءالله ریشه‌های فساد و ناهمواری‌های اجتماع را قطع کند. خداوند ان شاءالله به همه ما توفیق کمال و پیشرفت و ترقی عنایت فرماید.

نتنناهد

پاورقی

- ۱- شایان ذکر است که این سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و بنا بر شرایط جامعی آن زمان ایراد گردیده است. (د).
- ۲- البته تصور نشود که می‌خواهم بحثها را مخلوط کنم، فقط به هریک از این بحثها اشارهای میکنم و هم‌هش تقریباً به هم مربوط است.

